

دل را بدار ضرب مدیحت برم ولسی  
 باشد میان شعر دو نیم از برای آنک  
 داند خضر که راحت روح سکندرست  
 شاید که ابن مقله بچشمش کند سواد  
 گویم بروزگار جفاگی که می برم  
 زنهار کز سرم بکرم سایه برمگیر  
 آزادی از تو هست بسی بنده را چو سر و  
 چون دوحه می بیاغ مدیحت چو من نخواست  
 چشمم زنوک کلك جواهر فشان تو  
 بیمار فاقه گشتم و هیچم طیب نیست  
 گر رنج خویش عرضه کنم بر تو زان مرغ  
 چون نرگس از تو زان بودم چشم سیم و زر  
 ابکار فکرتم بنگر در ره امید  
 پوشیده رخ بیرق شبگون چو آفتاب  
 بر چشم درنثار کنم جایشان از آنک  
 سودانگر که جیب قصب را کنند چاک  
 آری ز بهر چون نتوانند شد برون  
 تا بر فلک بود شه سیاره را مسیر  
 پیراهن سرور ز دست فلک مدار  
 بادا بجنب قدر تو کونین مختصر  
 تا باشد از شمار برون جنبش سپهر  
 زین اجتماع شمس و قمر یافته شرف

نبود درست قلب مرا حبه می عیار  
 بر تیغ آبدار زبانم کند گذار  
 اشعار من که دارد از آب حیوة عار  
 هر چند پیش مردم تر دامنست خوار  
 دور از جناب در گهت از دست روزگار  
 کایم بزیر سایه لطفت بزینهار  
 لیکن کجا بدست تھی بر دهد چنار  
 تا کی روا بود که نه برگم بود نه بار  
 دارد دو درج گوهر ناسفته یادگار  
 آخر بکن درای من خسته نزار  
 کامروز جز تو نیست طیبی در این دیار  
 کافتاده ام ز جام سخای تو در خممار  
 بنشسته بر دریاچه خاطر بانتظار  
 زان رو که گشته اند زرای تو شرمسار  
 هستند همچو دانه لولوی آبدار  
 در آرزوی مدح تو روزی هزار بار  
 ناید قصبچه قلمی شان بهیچ کار  
 تا بر مدار کند فلک تیزرو مدار  
 و ز دامن نشاط و طرب دست بر مدار  
 و افلاک بر مراد دلت کرده اختصار  
 چون جنبش سپهر بقای تو بی شمار  
 زین اتصال دولت و دین جسته اعتبار

### فی مدح صاحب السعید تاج الدین العراقي و تهنیه بولاده ابنه

منهی جانم رساند از عالم معنی خبر  
 تابچند از تیرگی مغموم باشی کاین زمان  
 منفجر شد لاله زار دین و دولت راعیون  
 اختری مسعود شد تابنده از برج شرف  
 روضهٔ امان شد زای بر سعادت هبتم  
 بلبلی بر شاخسار ملک شد دستان برای  
 اتفاق آفتاد میلاد مه اوج جلال  
 سیف دین الحق والدینا سعید آن کز علو  
 ذال و همیم وها ز هجرت رفته در روز الف  
 زهره را ساعت خدیو و روز را خور پادشاه  
 کژدم کژدم در آن دم کرده از مشرق طلوع  
 بر بز کوهی زده تیر نظر با مشتری  
 وز قران هم قاضی اقلیم سادس منصرف  
 پاسبان هفتمین ایوان که کیوان نام اوست  
 رود ساز مجلس علوی که ناهیدش نهند  
 قیصر قصر سپهر و منسی دیوان جرخ  
 صاحب طالع بایوان شه انجم در اوج  
 وضع اختر چون برین منوال باشد و شنست  
 خیز و این ساعت که از تأثیر روح نامیه<sup>(۱)</sup>  
 رشته می لؤلؤز بحر طبع موج افکن بر آر  
 بر سر مهدش که گردون میکند ز اختر نثار

(۱) نسخه ۲۰. فلك (۲) قوت نو

کای حدیثت همیچو جان در عالم معنی سمر  
 ماه شادی آمد از زیر غمام غم بدر  
 منشعب شد بوستان ملک و امانت را شجر  
 گوهری مشهور شد درخشنده از درج هنر  
 در حهٔ اقبال گشت از فیض دولت بارور  
 گلینی از بوستان سروری آمد ببر  
 در زمانی از زمانها بهتر و مسعود تر  
 بر سر سیاره خواهد زد چو سینش دادگر  
 فصل نانی وقت پیشین نیمه ماه صفر  
 و زفرح در تاسع طالع قدح نوشیده خور  
 و ز سعود آسمانی بوده در طالع اثر  
 آنکه بدر قاصدش خواند خرد<sup>(۱)</sup> یعنی قمر  
 کرده در تثلیث ماه خرگه ثالث نظر  
 ساخته از دلو چرخ لاجوردی آبخور  
 کرده در خلوت سرای تیر مستوفی مقر  
 روی در رو کرده در کاخ قمر بایکدگر  
 و انگش افناده از اوتاد بر عاشر گذر  
 کاسه انرا خاک پای او بود کحل بصر  
 شاخ سر سبز وزارت را ببار آمد سمر  
 تحفهئی از بهر پای اندازان حضرت ببر  
 گر نه جان افشان کنی از خرمی باری گذر

عیسی بر چرخ بین خورشید را از وی ضیا مهدی در مهد بین دجال را از وی ضرر  
 همدش میمون و فرخ بر وزیر شرق و غرب روی هیمنش مبارک بر خدیو بحر و بر  
 صاحب صاحبقران و سرور گردن فراز خواجه خورشید رای و آصف جمشید فر  
 تاج دین و دولت آن دستور عادل دل که هست شاه هفت اقلیم چرخ از چاکرانش یکفر  
 بارگاه جاه او را پاسبان حفظ و امان لشکر اقبال او را پیشرو فتح و ظفر  
 در جهان ظل ظلیل او کنور فی السواد در دلم مهر مدیح او کنش فی الحجر  
 بنده رای منیرش هم سپهر و هم نجوم تابع حکم مطاعش هم قضا و هم قدر  
 کسوت تعظیم او را دست خیاط ازل ساختست از اطلس سیمایی چرخ آستر  
 گر بچشم هیبت اندازد نظر بر کائنات منقطع گردد هیولی را تعلق با صور  
 خصم تر دامن چو آرد رخ پیشش در گریز گیردش دامن سرشک دیدگان کابن المغر  
 تازند از ملک خاور بر دبار نیمروز شاه ملک افروز تیغ افراز مشرق تخت زر  
 بر سر سیاره باد از نعل خنک او کلاه بر میان کوه باد از بهر طوع او کمر  
 همچو سدره رفعتش بی منتها این نونها همچو دریا آب رویش بیعدا این روشن گهر  
 چون مه کنعان نسیمش راحت جان عزیز وز عزیز نقش رویش قره العین پدر

### فی مدح الامور الاعظم الشهریة المنصور مبارز الدنیا والدین

محمد ابن مظفر زید معدله

ای بذیل کبریایت معتصم فتح و ظفر وی بفرط احتشامت مغتنم فضل و هنر  
 غایت مقصود تکوین داور دور زمان زبده ارکان عالم در دریای ظفر  
 شهریار آسمان حضرت شه انجم حشم آفتاب مشتری خاطر مه گردون خطر  
 هر مز بهرام سطوت کیو گودرز انتقام رستم کاوس رتبت حاتم جمشید فر  
 کسری بهمن مهابت بهمن پیروز روز خضر اسکندر جلال اسکندر دارا اثر  
 خسرو غازی محمد حامی ملک عجم سام کیخسرو حشم دارای افریدون

دو جهان ملك و ملت آسمانی مستقیم  
 در مسیر خامه گیتی گشایت حل و عقد  
 ای بساط مجلس است راهشت جنت خاکبوس  
 بر جناب بارگاهت شاه انجم پرده دار  
 سده گیتی پناهت نقطه پرگار ملك  
 ناولك جوشن گذارت صرصر جودی شكاف  
 پاسبان قلعه قلمی نهاد چرخ را  
 تا که ما را از چه روی کرده بی زیرا که او  
 قسطه می<sup>(۱)</sup> کانرا قضا بر قد اقبال برید  
 گردن افزان که دایم لاف سرداری زنند  
 در چنان روزیکه بردشت نبرد آهخته بود  
 چون کمر بستگی بکین سرکشان مانند کوه  
 از نهال قامت اعدا که رفت آب روان  
 بسکه مرغ روح در پرواز بود از سهم تیر  
 موج دریاهای خون از بسکه میزد بر فلک  
 گرد نانرا از سر گرز تو آمد سر زنش  
 کوس روین بانك بر جنگا و ران زد کالفرار  
 از کمانت زه فتاده در دهان تیر چرخ  
 گشته خنجر مو بمو چون خون روان اندر بدن  
 ماهی و گاو زمین از خون شیران درشنا  
 هفت عضو آسمان از حمله خنجر کشان  
 نطع کی میخت<sup>(۲)</sup> زمین از خون شیران لعل نام

(۱) بضم قاف معرب کرده یعنی جامه و نیم تنه  
 سازند.

بر سپهر دین و دولت آفتابی سایه ور  
 در پناه دولت گردون مطاعت بحر و بر  
 وی همای همتت را هفت گردون زیر پر  
 لیک تیغ پرده داران فلک را پرده در  
 خنجر گردون شکافت فتنه دور قمر  
 بیلاک آتش بهخارت قلم دوزخ شرر  
 از زبان خنجر خنجر گذارانت ضرر  
 گوشه گیرانرا بتبر چرخ باشد راهبر  
 اطللس پیروزه افلاک زیبید آستر  
 می کشند از بهر پای انداز اسبت باز سر  
 چون بر اطراف چمن بید طبر تیغ و تبر  
 کوه در خون سرافرازان فرو شد تا کمر  
 غنچه سیراب پیکان تو می آرد سیر  
 شیر شاد روان شد از آثار جانها جانور  
 کاسه های چرخ پر خون سران شد سر بسر  
 سر کشانرا چشمه تیغ تو آمد آب خورد  
 نای زرین نعره بر لشکر کشان زد کالحدار  
 و زعمود گاو سارت خون فکنده شیر تر  
 رسته ناولك يك بيك چون نوك مرگان از بصر  
 کر گس و شیر سپهر از قلب گردان طعمه خود  
 مرتعش چون برک بید از جنبش باد سهر  
 گاو چرخ از نارك شیر افکنان زیر وزبر  
 (۲) گستردنی چرمین که از ساغری اسب و غیر

از سم که پیکران جبهه بخاک آلوده مه  
 سرکشان بر قالب خنجر گدازان خشت زن  
 از نهیب تیغ و زخم تیر گردان دم بدم  
 گشته صید باز گردون آشیان رایت  
 کوهها از کوهه های زین آسبان زیر خاک  
 از غبار تازیان و گیر و دار غازیان  
 غازیان مانند آتش تازیان مانند باد  
 خنجرت بر تیغ شمس خاوری شد طعنه زن  
 آفرین بر آن براق بباد پای ابر دست  
 خیزران دم خاره سم سم کوه کوهه مشوره کوب  
 بادتك خاک احتمال آتش تهرق آب سیر  
 بر سر اسبت پیاده خسرو سقلاب<sup>(۱)</sup> وروم  
 بر زمین میآمد از چرخند ندا کا لفتح لك  
 ای در گردون جنابت مصدر از باب ملك  
 بنده را آزاد کرد اقبالت از دینار ليك  
 آتش ترم بدم در آب خشك افکن که نیست  
 تا کند خود ز رنگار این سیمگون خرگاه را  
 چون سلیمان باد بر باد صبا حکمت روان  
 منظری از گلشن این بوستان شش چمن  
 کمترین خادم ز دربانان ایوانت قضا  
 کهترین چاکر ز سرهنگان درگاهت قدر

### فی مدح الصاحب السعيد جمال الدولة والدين احمد

چه کاخست این که کیوانست جفت طاق ایوانش

قهر خشتی ز دیوارش فلک رکنی از ارکانش

(۱) نام ولایت در ترکستان .

زلال کوثر و تسنیم آب حوض دلجویش  
 نهال سدره و طوبی نبات صحن بستانش  
 فلک گردونه‌ی زردوز پیش صفة بارش  
 زحل چوبک زن هند و فراز طاق ایوانش  
 اساس طینت آدم ز خاک روح بخشاش  
 نسیم نکبت جنت ز بهاد عنبر افشانش  
 ستون سقف مرفوع از تراششهای نجارش  
 بنای بیت معمور از عمارت‌های طیناش  
 فروغ چشمه خورشید عکس شمسه سقفش  
 طراز کسوت افلاک عطف ذیل سگانش  
 مسامیر ثوابت بابسی از اوتاد ابوابش  
 تصاویر عناصر نقشی از نیرنگ الیوانش  
 چراغ طارم کملی فروغ ماه منجوقش  
 همای گلشن قدسی ذباب جوف بطنانش  
 سر بامش بر اوج طارم علوی شرف دارد  
 که گردون سده ایوان و دربانست کیوانش  
 مه نو مو بود شام از خم مهرابی طاقش  
 سپیده دم زند صبح از لب بام شبستانش  
 ازین سرچشمه گر وقتی سکنه در شربت‌خوردی  
 ز سر بیرون شدی حالی هوای آب حیوانش  
 برآید ماه گردون تا بگیرد روزن بامش  
 در افتد شاه انجم تا ببوسد پای دربانش  
 چو صحنش باغ رضوانست از صرصر چه آسبش  
 چو سطحش اوج کیوانست از گردون چه نقصانش

غیاری گز سر بسامش نسیم صبح بر باید  
 کشد در چشم حورالعین بجای سر مه رضوانش  
 چه کاخست این که دارد باغ جنّت بوی گلزارش  
 چه باغست اینکه دارد شاخ طوبی داغ ریحانش  
 عروس چرخ هر روز از شبستان زان پیام آید  
 که خواند صاحب اعظم بدین کاشانه مهمانش  
 فروغ دیده دولست چراغ دوده ملت  
 زلال چشمه حکمت محیط نقطه دانش  
 جمال دولت و دین آنکه از فرط ایادی شد  
 ز اوج ماه تا ماهی غریق بحر احسانش  
 برید عالم غیبست رای عالم آرایش  
 مدار مرکز فضلست صدر آسمان مانش  
 ورای طارم افلاک خالوتگاه خدایش  
 قصور روضه فردوس زهنگاه غلمانش  
 شرع شارع اوهام ذیل خیمه قدرش  
 براق باریق اجرام برق نعل یکرانش  
 نگین خاتم دست قدر حکم قضا قدرش  
 تکین مسند ملک هنر ذات ملک سانش  
 بهای گ-وهر درج کمال از گرد نعلینش  
 فروغ اختر ب-سرج جلال از رای رخشانش  
 کند تیغ از سر حدت تراش از پهلوی کلکش  
 نهد تیر از ره انصاف سر بر خط فرمانش  
 ثناخوانی بود هفت اختر گردنده در کویش  
 نمکدانی بود نه کاسه پیروزه بر خوانش

اگر صیت جهانگیرش فرس بر آسمان راند  
 فضای عرسه گردون بود گامی ز میدانش  
 عروس کلمه طبعش چو بر ماه افکند چنبر  
 شود مجموعه دلها سر زلف پریشانش  
 رهی در خدمتش آبی بر آتش میزند ورنی  
 کجا از سر برون رفتی هوای خاک کرمانش  
 برون از فالة زیرش ز بیم حاصل نشد چیزی  
 مگر زین پس بچنگ آید نوائی از سباهانش  
 همیشه تا گل صد بـرك بر طرف چمن خندد  
 گل اقبال بسا ادا در چمن پیوسته خندانش  
 ملازم دولت پیرش مساعدت بهجت برنایش  
 مناظر اختر سعادتش مربی لطف یزدانش

فی مدح صاحب الاعظم غیاث الدین احمد رشید بر داله مضجعه

مررتنا بجرعآء والنجم یلمع	راینما محیا کبدر تبرقع
بسوقتی که بودیم با کاروانی	رخ آورده در راه و دل سوی مزمع <sup>(۱)</sup>
چوما در رسیدیم در میفکندند	ستون خیام غوانی <sup>(۲)</sup> زمرقع <sup>(۳)</sup>
در اقصای نجد و براری فتاده	صدای ندای منادی ز مربع <sup>(۴)</sup>
حواری نهادند رو در عماری	همه حاجع و کرده آهنك مهجع
بر آمد خرامان تذروی ز گلشن	چو طاوس شرقی برین سبز مرتع
جمالش منور خیالش مصور	عنادش منوع و دادش مهشع <sup>(۵)</sup>
بجعد زره گر همه شور و فتنه	بجزع <sup>(۶)</sup> سنان کش همه مکرو مضدع

(۱) محل عزیمت (۲) خوب رویان و خوانندگان (۳) محل افراشتن (۴) منزلگاه بهاری  
 (۵) بهره رسان (۶) چشم



مخالف بقول و بطلمعت نگارین  
 چومه دربر افکنده دیبای چرخ  
 دو ناظر مناظر که انظر الینا  
 ز لعلش بشارت که هین لا توقف  
 گمانم چنان بود کز چاه نخشب  
 زدم چنک دروی که یامهجتی قف  
 چوما یوس گشتم تو گفتی که بودم  
 دواعی من سر بسر شد معطل  
 برفتند و من زار و مسکین بماندم  
 چوقاصد که مهر و موم ماند ز مقصد  
 نشان پی کاروان بسر گرفتم  
 چو شمع فروزان شده دلق شمعی  
 فتادم ز رکب و مراکب مجرد  
 شب و روز چون باد ره میبریدم  
 پریشان و روحی من القلب احزن  
 کان الیالی من الدهر اطول  
 شبی بود قمر<sup>(۵)</sup> و از مهر آن مه  
 سپهر سیه روی کحلی سلب را  
 همه ره و حوش و همه کوه موخش  
 نه دیار منزل پدید و نه موقف  
 من خسته عطشان و از تاب مهرم  
 سپیده چو بر سنک زد طشت درین

همایون بقال و بعارض هبرقع  
 چو خورد بر سر افکنده پیر و زه مقنع  
 دو لب در تبسم که مناسا تمتع  
 ز چشمش اشارت که هان لا توقع  
 بر آمد شب تیره مساه مقنع  
 بزد بانک بر من که یا مدعی دَع  
 من خسته مصروع و آن عرصه مصرع<sup>(۱)</sup>  
 مساعی من یک بیک شد مضیع  
 جگر تشنه و گشته غایب ز مجرع<sup>(۲)</sup>  
 چو طامع که مایوس ماند ز مطمع  
 دل خسته مشعوف و خاطر موزع<sup>(۳)</sup>  
 ز خونابه اشک گرم مشمع  
 بماندم ز رحل و مراحل مقطوع  
 نه خوف مضرت نه امید منفع  
 خروشان و قلبی من الروح افجع<sup>(۴)</sup>  
 و عرض القیافی من الارض اوسع  
 گسسته مرا عقد پیر وین ز مدمع<sup>(۵)</sup>  
 ز اکیل بر جبهه تاج مرصع  
 همه سو مخوف و همه دشت مفزع<sup>(۶)</sup>  
 نه آثار مهیج پدید و نه مکرع  
 شده مردم دیده را دیده ملمع<sup>(۷)</sup>  
 سرطاس چرخ از سیاهی شد اقرع<sup>(۸)</sup>

(۱) آرامگاه کشتگان (۲) محل جرعه نوشی (۳) پریشان (۴) مفوم تر  
 (۵) ماهتاب (۶) جایی که اشک دو چشم از آن بیرون آید (۷) هولناک (۸) محل درخشیدن نور  
 (۹) بیو و طاس

چو میشد غراب شب تیره ابقع<sup>(۱)</sup>  
 برین چرخ زن پیر نیلی مرقع  
 هوایش مروّح صفایش منوع  
 نوای نفیر بحالابل مسجع  
 عظام صواحب بر اطراف مصنع<sup>(۲)</sup>  
 هریر اکالپ در اقصای مسبع  
 فروهشته زلف و درافکنده برقع  
 چون سروی روان کشته بر طرف مشرع  
 شنیدم خطابی که نعلیک فاخلع  
 بودیش خور<sup>(۳)</sup> سجده امری مشنع  
 که گوید قبول تو ام لاتفجع<sup>(۴)</sup>  
 شوم تابع صبر و العشق یمنع  
 شوم خاکپای تو از راه مضرع  
 ز درگاه مخدوم اعلی اروع  
 امیر کبیر جهانگیر اروع  
 ره هند آمین از او تا بیردع<sup>(۵)</sup>  
 زهی سرورانرا جناب تو مضجع  
 برای و بقصد و بقدری مرفع  
 افاضل بدوران جاهت موقع<sup>(۶)</sup>  
 فلک راکع و آستان تو مرکع  
 بدور هنر را بنان تو مطلع  
 رفیعست گردون و قدر تو ارفع

خروش خروس سحر خوان بر آمد  
 بختیدید صبح مذهب حمایل  
 رسیدم بحیبی چو بستان جنت  
 صدای صغیر عنادل مکرر  
 خیام کواعب بر اکناف پیدا  
 همچان مطایا بر ارحاء مرعی  
 بت خویش دیدم چو روح مجسم  
 چو کبکی خراهنده برگرد مشرب  
 چه موسی شدم واصل طور قربت  
 برش در نماز آمدم گرچه شرعا  
 بصد لابه گفتم که دارم توقع  
 روم در پی عشق و العقل بنهی  
 گرم سرفرو داری و دست گیری  
 بگفتا کدامی تو گفتم گدائی  
 غیاث دول عمده ملک و ملت  
 در روم در بند او تا بقبیحاق  
 پناه ملوک آفتاب ممالک  
 باسم و به فعل و بحرفی محمد  
 اسافل در ایام عدلت اعالی  
 ملک عابد و بارگاه تو معید  
 شمس ظفر اسنان تو مشرق  
 منیرست خورشید و رای تو انور

(۱) رنگارنگ (۲) جای گرد آمدن آب باران (۳) نسخه . ت . مه (۴) ناستوده ناله مکن (۵) نام شهری در مرز ترکستان (۶) بلند کرده شده

شجاعست شیر زبان و تو اشجع  
 شود دامن دلخ کجلی ملمع  
 بزخم سر تیغ شکلی مربع  
 یابد ز مهر تو تفریع<sup>(۱)</sup> و مقمع<sup>(۲)</sup>  
 سر مار افعی سزاوار مفرع<sup>(۳)</sup>  
 کند پیش تمساح تعظیم ضفدع  
 چو دینی دون کاخرت راست مزرع  
 بجز چشمه تیغ تیز تو هنیع  
 ممتیع تو و عمرو دولت ممتیع  
 کزین به نشاید رسیدن بمقطع

قوی است پیل دمان و تو اقوی  
 ز نور ضمیر تو پیر فلک را  
 تو آنی که سازی ز چرخ مدور  
 ز امرت هر آنکو تمرّد نماید  
 حدیث حسودت چه گویم که باشد  
 کسی کو بدانش بود بحر زاخر  
 الا تا زمین آسمان راست مرکز  
 حیاض ریاض ظفر را مبادا  
 مسخر تو و جاه و رفعت مسخر  
 به تیغت سر خصم یادا بریده

فی مدح صاحب الاعظم الاعدل الاکرم خواجه برهان الدین فتح الله  
 اعز الله انصاره

وی حکم جهانگیر ترا دهر مطاوع  
 چون قافله بادیه بر شرب مصانع  
 و اقبال ترا با رخ فرخ شده تابع  
 يك شمسه ز ایوان تو این اختر لامع  
 روشن گهر اروغ و دریا دل بارع  
 مأوای ترا گفته ملک جنّت تاسع  
 و أعوان جفارا نظر قهر تو قانع<sup>(۵)</sup>  
 برهان سر تیغ زبان تیز تو قاطع  
 رخشنده زرای تو قنادیل صوامع<sup>(۶)</sup>  
 جذراصم<sup>(۷)</sup> از فرط تشوق شده سامع

ای رای جهانتاب ترا چرخ متابع  
 سیاره بتقبیل جنابت متعطش  
 دینار ز بیم کف زربخش تو صامت  
 يك دود کش از مطبخت این دیر مدور  
 برهان دول کف بشر آصف ثانی  
 درگاه ترا خوانده فلک طارم عاشر  
 ارکان بلارا اثر لطف تو هادم<sup>(۴)</sup>  
 دریای کف دست گهر ریز تو زاخر  
 سجاده نشینان زوایای فلک را  
 هر که که قضا خطبه اقبال تو خوانده

(۱) سرزنش و ملامت (۲) چوبی که بر سر مردم میزنند (۳) کوبیدن (۴) ویران کننده  
 (۵) شکننده و خوار گرداننده (۶) جمع صومعه (۷) کروناشنوا

هم قدر ترا کعبه مقامی ز موافق  
 با شیر سپهر ابلق تند تو مجادل  
 ذات تو که مجموعه اقسام عالیست  
 خنک مه و گلگون فلک پویه خورشید  
 افلاج مکارم که بود مزمن و ممتد  
 آیات هنر را دل وافی تو کشاف  
 در بحر معانی ز بیان تو ستاین  
 اموات عنارا دم جان بخش تو معیی  
 بارای منیرت ز حیا چشمه شرقی  
 شیری که بود مرتع خضراش چراگاه  
 الفاظ تو دیباچه دیوان لطایف  
 گردون سرافراز کهن سال زبردست  
 احکام قضا گر نبود حکم تو باطل  
 از ناصیهات نور الهی شده لایسح  
 سگان سرا پرده کعبلی فلک را  
 ایوان ترا غرغه بسالا ز لواحق  
 کلك دو زبان تو که کشاف معانیست  
 ای در همه اوقات زمان ذکر نو جاری  
 آنی که نجوم از نظر طالع مسعود  
 گر ابر بهاری کف دُر پاش تو بیند  
 و رخصم تو چون شمع ز پروانه زند دم  
 خورشید که جمشید اقالیم سپهرست  
 آنجا که فروشد سعادات و شرف را

هم بخت ترا سدره گیاهی ز مزارع  
 با ترك فلک هندوی بام تو مصارع<sup>(۱)</sup>  
 انواع کمالات هنر را شده جامع  
 با داغ تو گردند برین سبز مراتع  
 اورا روش خامه منطیق<sup>(۲)</sup> تو نافع  
 زایات ظفر را کف کافی تو رافع  
 در بساغ امائی ز بنان تو منابع  
 ظلمات فنا را دل و هاج تو دافع  
 هر شام رود در پس فیروزه براقع  
 بر حاشیه بیشه احسان تو رانع  
 و افکار تو گلدسته بستان بدایع  
 بر خاک نشینان جنابت متواضع  
 تدبیر قدر گر نبود رای تو ضایع  
 وز بارگهت مهر معالی شده طالع  
 بر زمزمه صیت جلال تو مسامع  
 بستان ترا گلشن اعلی ز تسوابع  
 اوضاع فوائین کرم را شده واضع  
 وی در همه اقطار جهان حمد نوشایع  
 بر خاک سر کوی تو سازند مواقع  
 دردم زحیا خون بچکاند زمدامع<sup>(۳)</sup>  
 سر در فکند پیش تو با دیده دامع  
 بدربانی ایوان تو قانع  
 برجیس بود مشتری و ذات تو بایع

هم قدر ترا کعبه مقامی ز موافق  
 با شیر سپهر ابلق تند تو مجادل  
 ذات تو که مجموعه اقسام عالیست  
 خنک مه و گلگون فلک پویه خورشید  
 افلاج مکارم که بود مزمن و ممتد  
 آیات هنر را دل وافی تو کشاف  
 در بحر معانی ز بیان تو ستاین  
 اموات عنارا دم جان بخش تو معیی  
 بارای منیرت ز حیا چشمه شرقی  
 شیری که بود مرتع خضراش چراگاه  
 الفاظ تو دیباچه دیوان لطایف  
 گردون سرافراز کهن سال زبردست  
 احکام قضا گر نبود حکم تو باطل  
 از ناصیهات نور الهی شده لایسح  
 سگان سرا پرده کعبلی فلک را  
 ایوان ترا غرغه بسالا ز لواحق  
 کلك دو زبان تو که کشاف معانیست  
 ای در همه اوقات زمان ذکر نو جاری  
 آنی که نجوم از نظر طالع مسعود  
 گر ابر بهاری کف دُر پاش تو بیند  
 و رخصم تو چون شمع ز پروانه زند دم  
 خورشید که جمشید اقالیم سپهرست  
 آنجا که فروشد سعادات و شرف را

(۱) کشتی گیرنده (۲) فصیح الکلام (۳) گوشه های چشم .

هرگز نتواند که شود با تو منازع  
 گردون متمکن شود و کوه مسارع  
 بیت الطرب طبع تو محدود بشارع  
 شد فتنه بیدار بدوران تو هاجع  
 گر سد سادات نشود حایل و مانع  
 شد طالع منحوس بدانندیش تو راجع  
 نوك قلم چهره کشایان طبایع  
 جان چون برم از صدمه طوفان و قایع  
 زرینه علم بر کشد از مربع رابع  
 پیری که بود حارس محروسه سابع  
 پیرامن ایوان جلال تو مطالع  
 زین به ز مطالع نرسد کس بمقاطع

تیرا چه کمانش نکشد چرخ بدانندیش  
 گر چشم تغییر فکند طبع تو بر کوه  
 شرعی بود احکام تو زانیاب که بینم  
 گشت آتش بیداد در ایام تو بارد  
 با جوج حوادث ز جهان گرد بر آرد  
 چون اختر سعادت بشرف روی در آورد  
 قاصر بود از خامه صور تگر طبعت  
 گر زانک نسازم بعدیج تو سفینه  
 تا خسرو این طارم نه روزن شش در  
 هندوی زمین روب در بار گهت باد  
 تا منقرض دور قمر شمس و قمر را  
 در راه مدیحت منم و قطع منازل

### فی مدح صاحب الاعظم عزالدوله والدين محمود عز نصره

زد زبانہ ز شیشه شفاف  
 آشیان بر فراز قلہ قاق  
 نافه مشک تبتی از ناف  
 بر کشیدند صف بعزم مصاف  
 شمع های معنبر از اطراف  
 خیمه های مرصع از اکناف  
 قطع زرین جلاجل از اعطاف  
 واسمان درم فشان صراف  
 آهوی شیر گیر شد سیاف

دی سحر گه چو آتش نشاف  
 کرد سیمرخ آتشین شهر  
 آهوان فلک بیفکندند  
 سیه روم با طالیه زناک  
 بر گرفتند طاق خضرا را  
 در فکندند قصر مینا را  
 شب ستامی لباس را کردند  
 بدره مهر شد زر خناسی  
 بت عالم فروز شرقسی را

صبح سیمین عذار خندان روی  
 زهره بر شادی رخ دستور  
 عز دینی و دین که پایه او  
 انك از فرط کبریا و جلال  
 توسنش را زمانه شد رایض  
 بریاید بکلك چهره گشای  
 چون ز جودش جهان اثر یابد  
 هر چه در جنب سپهر افتد  
 هست در عهد عدل شامل او  
 ای ز بهر غنای اقبالیست  
 کرده روح از نسیمت استنشاق  
 بگر دریا نشین خاطر تو  
 بحر گوهر فشان کف آورده  
 ابره ابر را بیاد کیفیت  
 اصطلاح ترا اهل مداح  
 ذهن مشکل گشای در اکت  
 مغز چرخ از نسیم<sup>(۳)</sup> معدلت  
 کرده خلقت مشام گیتی را  
 نفست را نسیم آن نفاه  
 کعبه را قبله رخ نو مزار  
 سخن ابر پیش دستت بهاد  
 اختران چون طوایف حججاج  
 لطف و قهر تو جنتست و جمیم

سر بر آورد از کبود لعاف  
 جام خورشید کرده پر می صاف  
 قایمست از مراتب اوصاف  
 بود از کایناتش استشفاف  
 و آسمان خوید<sup>(۱)</sup> و کهکشان علاف  
 خم نون از شکنج کیسوی کاف  
 آزا خاصیت شود اسراف  
 خاطرش را بر آن بود اشراف  
 دیده باز آشیان خطاف<sup>(۲)</sup>  
 مهر و مه گشته عودی و د فاف  
 کرده عقل از ضمیرت استکشاف  
 برده آب از سلاله اصداف  
 پیش دستت ز روی استعطاف  
 کرده پر کار چرخ اطلس باف  
 انتقام ترا اجبل و صاف  
 شرح تفسیر غیب را کشفاف  
 پر شمیم شمامه انصاف  
 مشکبوی از نسایم الطاف  
 که بر آمد ز نواف عبدهناف  
 سدره را سده در تو مطاف  
 صفت بحر نزد جودت لاف  
 کرده بر گرد درگه تو طواف  
 و اسمانها در آن میان اعراف

(۱) خوید هلف سبزجو (۲) پرستو (۳) نسخه . م . مهیب . که یعنی جای

بازماند درون ستر عفاف  
 از حیا آب در دهان عـلاف  
 پبرد مسی مزاج سلاف  
 از جهان قطع کرد بیخ خلاف  
 که کسی نسبتش کند بخلاف  
 گفت تاچند از این حدیث گزاف  
 سر بر آورده از ره اتـلاف  
 آفتابش به تیغ استخفاف  
 لیکنش این دمست وقت زفاف  
 در مدیحت سواد کرده صحاف  
 بود اطراف بوستان اهداف  
 طرف راغست چون غدار ظراف  
 کرده تحریر سوره احقاف  
 هست بر جانم از عنا اصناف  
 که بود تیر غصه موی شکاف  
 از غم سیم دل چو دیده قاف  
 نکند کس تصرف اوقاف  
 که دو عالم بذات تست مضاف  
 که بر آید زعشر آن آلاف  
 ملکات از حادثات چرخ معاف

بیهفاظت چگونه دختر نیش  
 پیش کسالت شود زبان حسام  
 رایت اردم زند ز هشیاری  
 دست عدل تو چون بتبع وفاق  
 بید از آن پس خلاف عقل بود  
 ذکر کان با کف تو میگردم  
 کان شکسته دلیمت خاک نشین  
 سرزنش بین که میکند همه روز  
 پیش ازین ملک در نکاح تو بود  
 ای بسا ابن مقله چشمم  
 وقت آن شد که تیر ینش را  
 صحن باغست چون جمال ملاح  
 باد بر خاچه‌ها<sup>(۱)</sup> ی ریک نگر  
 نظری کن که اندرین موسم  
 شده‌ام همچو موی و این بترست  
 تقد عینم سرشک سیمایست  
 تا بحکم تملک و تملیک  
 وقف ذات تو باد ملک وجود  
 سال عمر ترا عدد چندان  
 هالت از نایبات دهر مصون

### فی الافتخارات والمباهات

حرفیست کاف و نون زحروف محروم  
 میدان دهند شاهسواران اخترم

سطریست هر دو کون ز اوراق دفترم  
 کرسی نهند وت نشینان عرشیم

(۱) خاچه یعنی هر توده‌یست عموماً و توده ریک را خصوصاً گویند.

طاوس سدره مروجه سازد ز شپهرم  
 خورشید چیست پرتوی از رای انورم  
 قاضی القضاة چرخ گواهی ز محضرم  
 بدر منیر شمسۂ ایوان منظرم  
 پیر خرد خریطه کش طفل خاطرم  
 و آب نبات نشنه لفظ چو شگرم<sup>(۱)</sup>  
 منہاج عالم سطر حواشی دفترم  
 مصباح عقل شمشعۂ طبع از هرم  
 من مالک مالک معالک اسرار دلبرم  
 زین رو مدار هرگز چرخ مدورم  
 میرات گیرنه پدر و چار مادرم  
 بحر عجب مدار که اصلیت گوهرم  
 درخوبش غرقه گشته که دریای انضرم  
 بگذار تا ازین قفس خاک بسر پرم  
 در آتشم مدار که کبریت احمرم  
 خاکسم ولسی بآب حقیقت مخمرم  
 پروانه ام بمعنی و شمع منورم  
 بیگانه ام ز هستی و روح مطهرم  
 فیخر مکوناتم اگر عار کشورم  
 در خاک کی شوم که محیط معقرم  
 و ز جام عشق جرعه دیوانگی خورم  
 زینسان که دل بعالم جانست رهبرم  
 تا از تو نگذرم نتوانم که بگذرم

چون در سرادقات معانی کنم نزول  
 ناهید کیست مطربی از بزم فکرتم  
 سلطان نشان عقل ندیم سی ز مجلسم  
 تیر دیر منشی دیوان حکمتم  
 شاه قلمک تیره زن خیل همتم  
 حیات مرده طبع چو آتشم  
 معراج روح عقد انایب<sup>(۲)</sup> خامه ام  
 مفتاح فضل صیغه قانون منطقم  
 من سالک سالک اطوار حیرتم<sup>(۳)</sup>  
 باشد بگرد مرکز مهرش مدار من  
 راتب ستان شش جهت و هفت کوکبم  
 سروم شکفت نیست که آزادم از جهان  
 هستم محیط نقطه خاکی وزین قبل  
 دارم هوای کنگره قصر کبریا  
 در بوتسه ام مسوز که اکسیر اعظمم  
 بادم ولسی ز خاک طریقت مرکبم  
 ویرانه ام بصورت و گنج معانیم  
 دیوانه ام ز مستی و عقل میجر دم  
 مختار روزگارم اگر رد عالمم  
 بر بارگی روم که سپهر مکوکبم  
 بر بام عقل نوبت فرزانی زبم  
 کی بر بساط خاک زبم خیمه و قوف  
 خواجو از آستانه درگاه کبریا

(۱) نسخه . ب . کونترم (۲) جمع البوب بمعنی نی که از میان خالی باشد (۳) نسخه . ب . عبرتم



### فی مدح الصاحب الاعظم سلطان الوزرا شمس الحق والدین زکریا

باز جمشید زمرّد سلب زرین جام  
 رفت باطالع<sup>(۱)</sup> فرخنده زبرج<sup>(۲)</sup> برجیس  
 گوشه چتر بر افراخت ز ماهی بر ماه  
 ابر آذاری زد کوس بشارت که ربیع  
 آسمان فرش زمرّد بچمن باز کشید  
 دامن کوه بود شعب بوانسات بصبح  
 خیز و بنگر گل سوری شده در باغ عروس  
 سر در بند شده روضه رضوان از حور  
 باد زنجیر کشانش بچمن میآرد  
 گل برون آمد و بر مسند گلریز نشست  
 تیغ کوه از چه بر آورد از اینسان<sup>(۳)</sup> زنگار  
 ترکس مست نکر تبشی<sup>(۴)</sup> و منفر<sup>(۵)</sup> دردست  
 آفتابست بر آورده سر از روز سپید  
 در چنین وقت چه خوش باشد اگر دست دهد  
 شمس قرآنه سپهر و گل قنینه<sup>(۶)</sup> چمن  
 آفتاب از مه نوجوی درین یکدوسه روز  
 یا بجز سایه اقبال خداوند مضواه  
 اختر برج سخا بهر هنر کف بشر  
 شمس داد و دول و دین زکریا که جهان  
 انک هر صبح شهنشاه سرا پرده چرخ

(۱) نسخه . ت . طلعت (۲) نسخه . م . قصر (۳) نسخه . ب . بدینسان (۴) طبق و آب

کردان (۵) قدح و ساتکین (۶) شیشه و صراحی .

کعبه بر رکن حریم حرمش کرده مقام  
 بچکد همچو قلم خون سیاهش ز مسام  
 همچو شمشیر بر آرد بجهانگیری نام  
 ویکه با باس تو شد منقطع از کوه آرام  
 باده مهر تو در ساغر ناهید مدام  
 سوسن از حرص نای تو همه محض کلام  
 عاجز از نقش تصاویر کمالت اقسام  
 بر فراز شرف قصر تو چو بک زن بام  
 آسمان آیت اخلاص تو بر هفت اندام  
 بر سر پیل کشید پشه بعهد تو لگام  
 نقش اطفال مصور نشدی در ارحام  
 زان سبب شد گهرت واسطه عقد انام  
 انتقام تو کند قطع نمای اجسام  
 آب گردد ز حیای کف دست تو غمام  
 گرددش بر نفس نافع تا نار مشام  
 بگسلد مشرقی تیز رو مهر زمام  
 از تواضع بر او خاک شود بیت حرام  
 تا بود لازمه جنبش افلاک دوام  
 باد عمر تو چو دوران فلک بی فرجام  
 رابض حکم ترا توسن گردون شده رام

بیپ معمور بگرد در او کرده طواف  
 گر صریح قلمش گوش کند تیرد پیر  
 هر که او هندوی آن خامه مصری گردد  
 ای که با حلم تو شد مرتفع از چرخ شتاب  
 آتش تیغ تو در خانه خورشید مقیم  
 تر گس از شوق لقای تو همه عین نظر  
 قاصر از ضبط مقام پسر جلالت ادراک  
 شاه خنجر کش لعل افسر پیروزه سریر  
 بسته چون سبغ مثانی ز پی رفعت و قدر  
 بر دم شیر زند مور بدور تو گره  
 گره بیز ناک زدی لطف تو بر لوح وجود  
 زیور فطرت و آرایش ابداع تو می  
 اهتمام تو کند نشر قوای ارواح  
 خون بگیرد ز نهیب سر تیغ تو اجل  
 چرخ اگر نفعه خلق<sup>(۱)</sup> نو کند استنشاق  
 صبح آتش دل اگر دم ز نهیب تو زند  
 بکر فکرم که بمدح تو بود سحر حلال  
 تا بود قاعده دور و تسلسل باطل  
 بساد اقبال ترا دور و تسلسل لازم  
 ساقی طبع ترا دردی گیتی شده صاف

فی مدح شیخ الاعظم سر الله فی الارضین  
 امین الحق والدین الکاظمی

لوح هستی خالی از نقش هیولی یافتم  
 نزل ما اوحی در ایوان فاوحی یافتم

دوش جانرا محرم اسرار آسری یافتم  
 چون بخر گاه چنینم برك دعوت ساختند

تا شدم مست مدام از ساغر انظر اليك  
 نوسن خاطر بسوی باغ مینو تا ختم  
 حوریان طبع را چون قاصرات الطرف عین  
 چون برون رفتم ز دار الملک هستی جای خویش  
 در جهانی کز جهان بی خودی میشد سخن  
 شاه-دان ما هر وی خرگه ابداع را  
 صبح صادق چون گریبان مرقع چاک کرد  
 مفتی عالم الهی را که خوانندش خرد  
 بلبلان خوش نوای گلشن ارواح را  
 دیده را هر دم بسا لؤلؤ که از دریای دل  
 هر چه بر مجموعه سودا مسود کرده اند  
 راستی را چون سراز جیب حقیقت بر زدم  
 چون مفصل باز دیدم مجمل تحقیق را  
 از خروش می پرستان قدح پیمای عشق  
 وز شیخون صف آرایان لشکر گاه مهر  
 طایران تیز پرواز ریاض فقر را  
 چون سر مقراض لا بر دامن الا زدم  
 سالها در نچو دو جد از بیخودی کردم سلوک  
 پر خود را چون ازین ظلمت سرا کردم عبور  
 حجة الاسلام امین الحق والدین کز جلال  
 نسر طایر را بزیر بال باز همش  
 از تحیر گم شدم در عرصه صحرای شوق  
 شب نشینان سحر خیز فلک رادای او  
 با وجود صیقل ارشاد او او تاد را

جای دل در بزمگاه طور سینا یافتم  
 رفعت آتش رخان در راغ مینا یافتم  
 در ریاض جنت فردوس مأوی یافتم  
 هر کجا کز جابرون باشد من آنجا یافتم  
 عقلا سر حلقه بازار سودا یافتم  
 تاب در مرغول شیر نك قمر سا یافتم  
 دامن گردون پر از اشک عمریا یافتم  
 بر سر کوی تحیر مست و شیدا یافتم  
 با ترنم ساز بزم دل هم آرا یافتم  
 در کنار مردم هندوی لا لا یافتم  
 سر آن مجموع در ضمن سویدا یافتم  
 کسوت والای لا بر قد الا یافتم  
 کلسی اصل تولا در تبرا یافتم  
 بر سر بازار حیرت شور و غوغا یافتم  
 چون فلک ملک ملک را زیر و بالا یافتم  
 آشیان بالای نه قصر معلا یافتم  
 گنج الا را بزیر دامن لا یافتم  
 بر امید آنک یابم مقصدی تا یافتم  
 شمع جمع روشنان چرخ اعلی یافتم  
 پایه اش بر تر ز هفتم طاق خضرا یافتم  
 چون مگس در سایه شهپر عنقا یافتم  
 وانچه می جستم ز خاک کوی او و ایافتم  
 شعله افروز قنادیل زوایا یافتم  
 از کدورات جهان خاطر مجلی یافتم

قدسیانرا جای در اقصی اقصی یافتم  
 آسمانرا لرزه از هیبت بر اعضا یافتم  
 سبز پوشان فلک را در تماشا یافتم  
 در دیرستان تجریدش مجزا یافتم  
 با خواقین سپهری در محاکا یافتم  
 هر گهر کان بر کمر شمشیر جوزا یافتم  
 فوق این مقصوده مرفوع علیا یافتم  
 زانک در انفاس او اعجاز عیسی یافتم  
 شاهبازان خرد را این تقاضا یافتم  
 منزل شوریدگان بی سرو پا یافتم  
 از سر زلف سمن فرسای حورا یافتم  
 هن در او خاصیت کحل مسیحا یافتم  
 زانک ذاتش راز هر عیب معرّی یافتم  
 دامن کهسار از آب دیده دریا یافتم  
 کز جهان روشندان را این تمنی یافتم

آن زمان کوخیمه زد بر طرف شادروان قرب  
 حلقه زنجیر ذکرش چون بجنبش درفتاد  
 گاه نوشتنوش میخواران جام معنویش  
 هفت جلد لاجوردی را که چرخش مینهند  
 هر نفس خاشاک رویان درش را از علو  
 چون بدیدم تیر چرخ از نوک کلکش برده بود  
 آستان خانقاهش را ز فرط ارتفاع  
 گرمی دل مرده گشتم زنده دل زودور نیست  
 آشیان در بوم عشقش کن که پیش از رمز کن  
 وادی شوقش که آنجا جای جانبازان بود  
 لیکن از روی شرف جادوب خلوتگاه او  
 هر غباری کز فضای کوی تکمیلش بخاست  
 گر نهادم گردن تسلیم پیشش عیب نیست  
 چون سفر کردم از آن وادی که او را منزل است  
 جان خواجو باد قندیل عبادتگاه او

### فی مدح صاحب السعید شمس الدولة والدین طاب ثراه

وی صدف را در آزان منطق گویم مرسوم  
 فلک سر زده را عقد ثریا مرسوم  
 رشته های در نا سفته ز دریا مرسوم  
 قوت جان زان لب شیرین شکر خام مرسوم  
 بر تو مهرش از آن غره غرّا مرسوم  
 نافه چینش از آن زلف سمن سا مرسوم  
 بصبوحی ز دل سوخته صبا مرسوم

ای چمن را گل از آن عارض زیبا مرسوم  
 هر شب از مردمک دیده اختر بارم  
 دیده بانان سرشک من شب پیما را  
 طوطیانرا که بشیرین سخنی منسوبند  
 مشعل افروز شبستان فلک یعنی ماه  
 باد گلبوی که او عطر فروش چمنست  
 ساکن میکده چشم قدح گیر مرا

دارد از دیده مالک الوالو لا لامرسوم  
 قند را از لب شیرین تو حلوا مرسوم  
 داده سیاره از آن جعد شب آسامرسوم  
 ماه را گشت عیان در شب یلدا مرسوم  
 ثبت کردند بنام من شیدا مرسوم  
 باغ را بر ورق لاله حمرا مرسوم  
 که صبا را بود از وی دم عیسی مرسوم  
 صبح روشن دل از آن حضرت علیا مرسوم  
 شب سودا زده را غیر سا را مرسوم  
 شرفی دیگر ازین قصر معلما مرسوم  
 کرده دل را ز مدیح تو مهیما مرسوم  
 از غبار قدمت کحل مسیحا مرسوم  
 جام یاقوتی ازین قبه مینا مرسوم  
 بگدایان درت ملکت دارا مرسوم  
 هر سحر پیرهن شمعی والا مرسوم  
 داده صریح بخون دل اعدا مرسوم  
 کرده از رای منیر تو تو لا مرسوم  
 هندوی چرخ بشام سیه آسامرسوم  
 شاخ بی برک تپی دست معرا مرسوم  
 دور آشفته دل از عالم بالا مرسوم  
 کرده از خرمن مه صاحب جوزا مرسوم  
 نرسیدست بدین بی سرو بی پا مرسوم  
 کز تو اخلاص و دعا گوئی وازما مرسوم  
 بهمه نوع نظر کرده بی الا مرسوم

ابر کو جوهری رسته بازار حیاست  
 ای بهنگام شکر خنده شیرین گشته  
 شب هند و صفت شامی زنگی و ش را  
 خطت از زیر سر زلف سیه چون بنمود  
 آن نه خطت سواد است که برد فتر مهر  
 تا نوشتت بر بیهان گل بستان جلال  
 شمس دین آصف جیم مرتبه خضر بقا  
 انک هر روز درستی زر خانی دارد  
 کلک مشکین خط مصریش کند روز برات  
 ای ترا هر نفس از غایت تعظیم و جلال  
 جان شیرین که بود خسرو اقلیم بدن  
 روشنان فلک کز رو سرگردان را  
 می پرستان طربخانه اقبال ترا  
 داده در عهده ازل صاحب دیوان قضا  
 چرخ را در کنف جود تو از خسرو شرق  
 تیر دلدوز جگر سوز غلامان ترا  
 قیصر قصر زبرجد چو گدایان امروز  
 از شبستان دل تیره خصمت داده  
 شقه فستقی از رای تو دارد هر سال  
 بدره بدر باقبال تو یابد هر ماه  
 گندم مزرعه چرخ بیمن نظرت  
 صاحب اقرب دوسالست که از بندگیت  
 دوش میگفت امید کرمت بسادل من  
 چه فتادست که با چاکر دیرینه خویش

که ز انعام بسی فرق بود تا مرسوم  
 کند از خادم جود تو تقاضا مرسوم  
 بمن مفلس محنت زده قطعاً مرسوم  
 دامن عفو بر آن پوش و بفرها مرسوم  
 از شفق باده گلربك مصفی مرسوم  
 سایلانرا زعقیق طرب افزا مرسوم  
 تا بما اجری وادرا دهی یا مرسوم

گرچه انعام تو عامست ولی دانند چرخ  
 رسم اخلاص تو چون بنده بتقدیم رساند  
 تا چه کردم که از آنحضرت عالی نرسد  
 خردمئی گرز من از بسی خردی صادر شد  
 تا بود لاله رخان افق غربی را  
 همه آن باد که ساقی سخای تو دهد  
 بر معجاری زمان حکم روانت نافذ

### فی مدح سلطان الاعظم و الخاقان الاعدل الاکرم جمال الدوثة والدین

شد روان شیر سیاه شب سوی دشت عدم  
 خون بر آورد از جگر پیل دمان صبحدم  
 پیل صبحش هم چون نطع آورد در زیر قدم  
 صبح پیلی بود کش کافور باشد در شکم  
 تیره شد چون پیل آتش فام خود بگشودم  
 چشم شیر شرق عنای چو خون بوالعکم  
 از فرغ<sup>(۱)</sup> شیر هوا افکند چنگال ظلم  
 پیل کردون چون پلنگی غرقه در آب بقم<sup>(۲)</sup>  
 شیر گیران هوا پر باده کرده جام جم  
 جیبه شیر فلک لوحی برو از خون رقم  
 پیل چرخ از زخم قلاب شه انجم دژم  
 پیل سرمست غسق بردشت خاورم کتتم<sup>(۳)</sup>  
 پیل ظلمت همچو شیر از آتش خورد درستم

چون پدید آورد رخ پیل سپید صبحدم  
 شیر چرخ نیلگون دردم نهان گشت از نظر  
 شیر گردون کز کواکب بود چون چرم پلنگ  
 چرخ شیری بود کش سیماب باشد در دهان  
 چشم شیر شب بعین الثور روشن بود لیک  
 رنگ پیل صبح سیمای چوتیغ بوالحسن  
 چون برون کرد از دهن پیل فلک خرطوم نور  
 شیر اختر چون نهنگی ظاهر از دریای نیل  
 پیل زوران فلک بدریده قلب اهر من  
 کوهه پیل افق تختی برو از زر نقوش  
 شیر مهر از آتش سوزان دل در تاب و تب  
 شیر خونخوا از شفق در کوه مغرب مختمی  
 شیر گردون همچو پیل از بحر اخضر در گریز

(۱) نرس ویم (۲) آب بقم کنایه از اشک خون نیست (۳) پوشیده

شیر چنگان سپهر سبمگون سیمازدند  
 از برای (یاد) شاه پیل زور شیر دل  
 آنکه باعونش بود مور ضعیف از شیریش  
 روز کوشش هست پیل عرصه جنک وجدل  
 هر زمان که شیر گیر آید ز جام اصطناع  
 دشمن اشتر دل شاه جهان در کار زار  
 از نهیبش موی گردد بر وجود شیر تیغ  
 ای که تاب حمله قهرت نیارد در نبرد  
 زیر دست بتدگان شیر گیت ارد شیر  
 پیل که فرسای در دورت نگهبان غزال  
 پیل ظلم از جنبش قلاب عدالت منہزم  
 طوق حکمت بر رقاب<sup>(۴)</sup> شیر و پیل هست نیز  
 چون رخ آری در نبرد از شیر جنک آوچه باک  
 پیل محمودی و شیر مرغزادی گر کنند  
 داستان شیر گیران جهان بسا ملکوت  
 نعل بندی را که نعل باد پایت میزند  
 گر نه اقبال جهانگیر تو فرماید مدد  
 تا نباشد شرزه شیرانرا مکان در اوج چرخ  
 باد جسم شرزه شیران از کمندت پر زتاب  
 جلوه گاه پیل تختت در جهان کبریسا

تخت زر بر کوهه پیل سپید صبحدم  
 خسرو اعظم جمال داد و دین شاه عجم  
 وانکه در جنبش بود پیل دمان از پشه کم  
 گاه بخشش هست شیر بیشه جود و کرم  
 پیل بالا<sup>(۱)</sup> برفشانند دست زر پاشش درم  
 صورتی چون پیل شطرنج آمد و شیر علم  
 و ز سیاست آب گردد در دهان پیل سم<sup>(۲)</sup>  
 دشمن شیر افکنت گرز آنکه باشد پیل هم  
 پایمال چاکران پیل زورت گستم  
 شیر آهن چنگ در عهد تو چوپان غم  
 شیر جود از آتش شمشیر و تیرت در ستم<sup>(۳)</sup>  
 داغ طوعت بر سرین پیل و شیر شرزه هم  
 چون بر آمی بر سمنند از پیل که پیکر چه غم  
 انحراف از خط حکمت پاشان گردد قلم  
 فضا اصحاب فیلسف و در بیت حرم  
 تارک پیل و دهان شیر سندانست و دم  
 کس نیارد کرد از نسان پیل را با شیر ضم  
 تا نباشد زنده پیلان را وطن در قهریم  
 باد چشم زنده پیلان از سنانت پر ز نم  
 مرغزار شیر عمرت در اقالیم قدم

### فی مدح الصاحب السعید رکن الدین عبدالماک طاب ثراه

زهی عذار تو دارالقرار مردم چشم  
 سواد خال تو هندوچه حدیقه جان  
 درون چشم تو جای قرار مردم چشم  
 بیاض روی تو باغ بهار مردم چشم  
 (۱) یعنی بیلبار و بیلوار (۲) بنظر میرسد این مصراع تعریف شده است . (۳) بیماری (۴) کردن

قد تو نارون جویبار مردم چشم  
 خط تو نافه مشک تبار مردم چشم  
 فضای کوی تو دارالقرار مردم چشم  
 خط و عذار تو لیل و نهار مردم چشم  
 بروز روی تو خوش روزگار مردم چشم  
 گرفته از می سحر خمار مردم چشم  
 خیال چشم تو ام یار غار مردم چشم  
 درین در حجره گوهر نگار مردم چشم  
 ببرد آب رخت آب کار مردم چشم  
 اگر عنان کشد از شهسوار مردم چشم  
 بود جمال تو آینه دار مردم چشم  
 فرو گرفت یمین و یسار مردم چشم  
 عقود لؤلؤ لالا نثار مردم چشم  
 کنم قرار گهت در جوار مردم چشم  
 که ای بقصد من خسته یار مردم چشم

زیادتم چه دهی انتظار مردم چشم  
 خیال چشم توام در کنار مردم چشم  
 بلعظه می بگشاید حصار مردم چشم  
 نمیرود ز پی کار زار مردم چشم  
 بعینه مژه سیل بار مردم چشم  
 دلم زرد بشد از رهگذار مردم چشم  
 ازین دو هندوک نابکار مردم چشم  
 گمان برند که شد شر مسار مردم چشم

هلال ابروی تو طاق منظر دیده  
 لب تو چشمه آب حیوة خضر روان  
 هوای روی تو بستانسرای دیده دل  
 حدیث لعل تو نقل و شراب مجلس روح  
 بیوی زلف تو خرم دل نسیم بهار  
 شکسته از لب لعلات دل عقیق یمین  
 خط غبار توام روزنامه دیده  
 نزول کرده ز جور تو خونیان و سرشک  
 چنانک آتش مهر تو آبرویم برد  
 روان بروی در آید سرشک گرم روم  
 مرا که آینه داری کتم بچشم ترا  
 دکان دیده پرست از جواهر بهرین  
 کنند جوهریان سراچه چشم  
 چو پیش چشم من آنگی بطرفه العینی  
 دلم چو خیل خیال تو در رسد گوید

بیا که جات کنم بر کنار مردم چشم  
 تو در میان حریفان و خفته هست و خراب  
 ز دیده بان چشم چه سود از آنک سرشک  
 عجب که جعفر سفاح چشم خونبارم  
 مرا ز مـرتو گوئی که ابر نیسانست  
 چو کرد مردم چشم نظر بجانب تو  
 شوم مقیم درت تا بروی من چه رسد  
 زبسکه سرخ بر آید سرشک من مردم چشم



چو خون خویش کند بر من شکسته حلال  
 اگر چه اجری و ادرار من ز خون دلست  
 بگیرم نمک آبدیده در دیده  
 ز مهر گلشن حسن تو خار مژگانم  
 غبار خط تو بر آب چون بر اندیشم  
 خیال لعل تو گوئی به چشم من آییست  
 کشید نقش تو خط در نگار خانه چین  
 نکرد مثنوی دیده ابن مقله سواد  
 چراغ چشم جهان آنکه روشنست که هست  
 مدار مرکز عالم که فرض عین بود  
 خدایگان جهان رکن دین عمید الملک  
 مه سپهر جلال انک خاکبوس درش  
 بآب روی بود اعتبار مردم و من  
 زهی بصورت و معنی چو مردم دیده  
 تو آن سپهر جنبایی که نعل شبرنگت  
 بسعی تست که دادست برده دار بصر  
 بفر دولت از نرگسی<sup>(۱)</sup> و الاشد  
 ز بهر صدر تو کس قالبی نبافت چنین  
 بگناه مدح تو باشد جریر و اعشی را  
 عروس طبع من آنماه عنبرین مویست  
 کند رکاب فلک سای نعل که کوبت  
 همیشه تا بود آهوی چشم خوبانرا  
 سواد مدح تو بادا بیاض چشم و مباد

(۱) نوعی از جامه

چرا بجان نشوم دوستدار مردم چشم  
 شدم بعهده تو ادرار خوار مردم چشم  
 بچشم اگر نشوم حق گزار مردم چشم  
 کند بخون جگر خار خار مردم چشم  
 بآب دیده بشویم غبار مردم چشم  
 که هست منبعش از چشمه سار مردم چشم  
 ببرد صورتت آب نگار مردم چشم  
 مگر مدیح خداوند کار مردم چشم  
 نهان حکم قضای آشکار مردم چشم  
 بگرد مرکز قصرش مدار مردم چشم  
 فروغ دیده چرخ افتخار مردم چشم  
 بود بعین رضا اختیار مردم چشم  
 بنخاک پاش کنم اعتبار مردم چشم  
 عزیز کرده صورت نگار مردم چشم  
 شه سپهر کند گوشوار مردم چشم  
 درون منظره دیده بار مردم چشم  
 درین حدیقه شعار و دثار مردم چشم  
 مرصع از گهر شاهوار مردم چشم  
 سواد شعر چو آبم شعار مردم چشم  
 که هست باغ رنخش لاله زار مردم چشم  
 سوار عرصه گردون سوار مردم چشم  
 بروبهی دل شیران شکار مردم چشم  
 بجز نوشتن مدح تو کار مردم چشم

## فی مدح صاحب الاعظم و الامام الاعلم زین الحق و الدین

## الزیر آبادی (۱) نور الله ضریحه

ای کعبه روی چو مهت قبله عالم  
 ای پیکر مطبوع تو الطاف مرگب  
 بوی سر زلف سیهت نکبت فردوس  
 مهر رخ خوب تو مرا فسم مقدر  
 از خاک دلت جان مرا دیده مگهل  
 دل در شکن زلف پریشان تو مضمهر  
 بارشاک ز روی تو کف موسی عمران  
 پرگار خطت دایره نقطه موهوم  
 خط و لب شکر شکنت طوطی و شکر  
 افتاده عرق بر رخت از باده نوشین  
 نی غمزدگانرا بجز از درد تو درمان  
 در مجالس مستان غمت گاه صبوحنی  
 جز سایه کسی نیست مرا همروه و همراز  
 چون دشمن مخدوم جهان چند و ان بود  
 زین الحق والدین شه اقلیم معالی  
 ای شرح جلال تو برون از ورق کیف  
 بر چتر سپهر از ستم یکران تو منجوق  
 جز ماشطه طبع تو در حجله معنی  
 از پر تو رای نو بود شعله خورشید  
 طاوس فلک را سر بام تو نشیمن

خالت حجر الاسود لب چشمه زمزم  
 وی مجمع ترکیب تو ارواح مجسم  
 و آه دل پر آتش من دود جهنم  
 درد غم عشق تو مرا رزق مقسم  
 وز داغ غمت عقل مرا چهره موسم (۲)  
 جان در لب لعل شکر افشان تو مدغم  
 پیش لب لعل تو خجل عیسی مریم  
 و ز شوق دهانت سخنم نکته مبهم  
 خال سیه و زلف کزت مهره و ارقم  
 چون بر ورق گل بسحر قطره شبتم  
 نی خسته دلانرا بجز از زخم تو مرهم  
 سانی ازل داده مرا جام دمام  
 جز ناله کسی نیست مرا مونس و همدم  
 سر کوفته از محنت و محنت زده ازغم  
 آن کوست باجماع امم اعلم و احکم  
 وی رشیح نوال تو برون از عدد کم  
 بر برق صبح از دم شبرنگ تو پرچم  
 در زلف عروسان سخن کس نزنم ختم  
 چون جرم مه از شعله نیر اعظم  
 سلطان فلک را در قصر تو مخیم

(۱) زیر آباد قریه میست از توابعی فارس و در جوبین نیز بندهین نام قریه میست . (۲) بر داغ .

دُرَاعَةُ<sup>(۱)</sup> زربفت ثوابت شده معلوم<sup>(۲)</sup>  
 با حجت تیغ تو قضا مجرم و ملزم  
 وز شرم شود غرق عرق پیش دلت یم  
 منجوق سرا پرده مرفوع معظم  
 ناهید مقنع شده برجیس معمم  
 قدر و شرف را که تعالی و معظم  
 ای ذات شریف سبب فطرت آدم  
 دریک نظر لطف تو ملک دو جهان ضم  
 بر فطرت نه طارم پیروزه مقدم  
 بادا رقم حکم تو بر صفحه عالم  
 بنیاد جهان در کنف حفظ تو معکم

از نقش طراز علم ثابت سایت  
 از صدمه صیت تو فلک قاصر و حیران  
 بر سینه زند سنگ ز تشویر گفت کان  
 نعل سُم شبرنگ تو از روی معظم  
 از شقه آیات تو بر قبه گردون  
 بر رقه نوید فلک از فرط معانی  
 آدم بوجود تو تاخر کند از کون  
 در مرتبه ذات تو جهان نیست ولیکن  
 تا ریخ بنا کردن ایوان جلالت  
 تا تیر فلک منشی دیوان سپهرست  
 ایوان سپهر از نظر قدر تو مرفوع

### وله ایضاً

چراغ صبح بر افروزد از دریچه بام  
 ز چهره شب زنگی نهاد گرد ظلام  
 معاودت کند از ترکناز ملک شام  
 گهی که خنجر زرین برون کشد ز نیام  
 ز دست حربه خونریز بفرکند بهرام  
 بساط مجلس اعلی افتخار انام  
 سپهر رفعت و دریای جود و فخر کرام  
 که کار مملکت از کلک او گرفت نظام  
 که از تصور آن بقعه قاصرست او هام  
 بدست رایض حکم تو داده اند زعام

سحر چو مشعله دار سپهر آینه فسام  
 ز روی مهر بشوید جهان سفله نواز  
 بعزم مملکت نیمروز لشکر روم  
 شه ممالک گردون که از سیاست او  
 سر از دریچه افلاک بر کشد ناهید  
 بخاک درفتد از احترام و بوسه دهد  
 جهان دانش و کوه وقار و کان کرم  
 مدار مرکز آفاق زین دولت و دین  
 چهار بالاش قدرش بموضعی زده اند  
 زهی سپهر جنایی که چرخ سر زده را

(۱) جامه (۲) مخطوط و منقش

مجازی قلمت باز دارد از احکام  
 سرادقات جلال ترا طناب خيام  
 همای سدره نشین را در آورد در دام  
 معدرات فلک عنبرین کنند مشام  
 اگر زمین حرکت یابد و فلک آرام  
 به حکم آنکه عرض را بجوهرست قیام  
 کنند ورد مدیح تو حرز هفت اندام  
 بدور عدل تو خونخواره نیست الاجام  
 کشیده خنجر زرین ز بهر دفع عوام  
 بود بیاد تو بر کف مدام جام مدام  
 چو عند لیب سخن را در آورم بکلام  
 درست<sup>(۱)</sup> مغربی از آفتاب گیرد وام  
 ز امتناع فلک بود و نکبت ایام  
 چرا که شمس بود برج آتشینش مقام  
 ولی ز صدر تو تخفیف کرده ام ابرام  
 بعرض گاه قبول تو بر نیامد نام  
 گلاه گوشه سلطان چرخ آینه فام  
 حسود را خطر از کاستن چو ماه تمام

مدبران فلک را در انتظام امور  
 سزد علاقه زرین نور بخش سپهر  
 گر اهتمام تو تدبیر دام و دانه کند  
 و گرز خلق تو بوئی صبا بچرخ برد  
 ز حلم و عزم تو داند خرد که مسموعست  
 جهان بذات شریف تو قائمست و رواست  
 بجای سبع مثانی مسبّحان فلک  
 بروزگار تو رهزن نماند جز مطرب  
 بدرگه تو شه چرخ چنبری هر روز  
 صبحیان فلک را بیزمگاه افق  
 منم که طوطی شیرین زبان بر آرد شور  
 بهای شعر مرا مشتری ز غایت مهر  
 ز حضرت تو اگر دور بوده ام یکچند  
 مقیم در دل بر آتشم مقام تو بود  
 بورد مدح تو پیوسته بوده ام مشغول  
 ندانم از چمه سبب بنده را درین مدت  
 همیشه تا بنماید ز چرخ آینه  
 چو ماه یکشبه بادا بقات روز افزون

فی مدح المولی المعظم الصحاب الاعظم السعید الشهید

تاج الحق والدين العراقي وارسل اليه

سلامی چو ارواح قدسی مکرم

سلامی مفرح چو سناخ سپهر غم

سلامی چو اجسام علوی معظم

سلامی مروح چو روح رباحین

سلامی چو اعجاز موسی عمران  
 سلامی در او حسن یوسف مقدر  
 سلامی دل افروز چون روی حوّا  
 سلامی یکایک چون لطف هر کب  
 سلامی ملک را شده حرز بازو  
 سلامی مورخ بتاریخ تکوین  
 سلامی بدو چشم خورشید روشن  
 سلامی خطوطش چو خط نگارین  
 سلامی بدو مفتخر خاک شرب  
 سلامی ز اعدا گیتی مـ و نخر  
 سلامی غم اندای چون جام صہیا  
 سلامی دمام چو رطل ییا پی  
 سلامی ازو در عرق رفته سرین  
 سلامی معرّا از احداث گردون  
 سلامی سبج کواکب درو طی  
 سلامی ز تحریر او خامه عاجز  
 سلامی ز ادراک او وهم قاصر  
 سلامی ازو صفحه خاک معرب  
 سلامی ازو مرتفع رایت کسی  
 سلامی بکحل مودت مگحل  
 سلامی از او سایه مهر عالی  
 سلامی مجلی ازو هشت گلشن  
 سلامی بدو بیت معمور قنائم  
 سلامی بدو حامل وحی ناطق

سلامی چو انفاس عیسی مریم  
 سلامی در او حزن یعقوب منضم  
 سلامی جگر سوز چون آہ آدم  
 سلامی سراسر چو روح مجسم  
 سلامی فلک را شده نقش خاتم  
 سلامی موگد باسما اعظم  
 سلامی بدو جان ناهید خرم  
 سلامی حر و فش چو گیسوی پر خم  
 سلامی بدو مغنم آب زمزم  
 سلامی بر ایجاد عالم مقدم  
 سلامی دلارای چون یار همدم  
 سلامی ییا پی چو رطل دمام  
 سلامی ازو در حیا مانده شبنم  
 سلامی مبرّا از احوال عالم  
 سلامی قضای سماوی در و ضم  
 سلامی ز تقریر او نامه درهم  
 سلامی بتقصیر او عقل ملزم  
 سلامی ازو حرف افلاک معجم  
 سلامی در او مندج ملکیت جم  
 سلامی بداغ محبت موسم  
 سلامی از او شقه شوق معلم  
 سلامی مجلی ازو هفت طارم  
 سلامی بدو سقف هر فروع محکم  
 سلامی عطارد ز تقریرش ابکم

سلامی از و تو سن دهر ملجم (۱)  
 سلامی در و پر طاوس مہبم  
 سلامی در و حرف اخلاص مدغم  
 کہ چرخش مطیعست و دوران مسلم  
 جہانبخش اسخی و دارای احکم  
 پناہ امم ملکات آرای اکرم  
 کریم مکرم خدیو معظم  
 بر دست او کترین سایہ سی ہم  
 کند خواب خوش مور در چشم ضیم  
 ز زلف عروس ظفر کرده پرچم  
 رواق فلک را چه حاجت بسلم  
 ضمیر تو در پردہ غیب محرم  
 برون شرح جاہ تواز کیف واز کم  
 بخیلان بجنب تو یحیی و مکرم  
 ملک را جناب رفیعت مخیم  
 چو جمشید از بادمی ساز ادم  
 الا تا بیاید ربیع و محرم  
 ربیع طرب بر حسودت محرم  
 ز نقصان بری دور جاہت اذاتم

سلامی از و فلک افلاک مشحون  
 سلامی از و فر کاوس لایح  
 سلامی در و سوره حمد مضمیر  
 از این بندہ کمترین بر وزیری  
 جہانبجوی اعلی و مخدوم اعدل  
 خدیو زمان داور دور گردون  
 سپہر هنر تاج دین کھف ملت  
 بردای او کمترین ذرہ فی خور  
 زہی دین پناہی کہ در عهد عدلت  
 قضا بر سر برق احتشامت  
 جلالت بشرح احتیاجی ندارد  
 نظیر تو از حیث کون بیرون  
 جدا لفظ جود تو از لاوازل  
 گدایان بکوی تو محمود و سنجر  
 فلک را رکاب بانندت مقبل  
 چو خوردشید بر چرخ میتاز گلکون  
 الا تا بر آید مہ مهر و نیسان  
 خزانت بہار دگر بساد دایم  
 زدوات عری خصم ملکات اذاعز

فی مدح الامیر الاعظم والسلطان المعظم جمال الدولۃ و الدین نیک پی  
 نور اللہ مرقدہ

پناہ ملک سلیمان خدیو اعدل اکرم

رسید موکب کوکب مثال خسرو اعظم

فروغ دیده دولت چراغ دوده آدم  
 که شدیوصف جلالش زبان باطقه ابکم  
 نواله گیر نوالش هزار یحیی و مکرم  
 زخاک پیشگش رفته آب چشمه زمزم  
 بدور مرحمتش جای مورد دیده ضیغم  
 خبی معارج گردون بهمت تو مقوم  
 کف تو کان مکارم تن تو روح مجسم  
 بگاه کینه چوپیران شکسته پیش تو رستم  
 صریر کلک تو تفسیر سر معنی عالم  
 فلک بیاد تو پر کرده جام دور دمسادم  
 اجل بماتم خصمت گشوده گیسوی پرچم  
 طوایف ملکسی را جناب تست مخیم  
 بری جلال تو از لفظ کیف وجود تو از کم  
 تمایج تحف عقل در بیان تو مدغم  
 رموز لطف الهی در اهتمام تو مبهم  
 قوای نامیه با جذبیه رضای تو همدم  
 قبای اطلس گردون با صطناع تو معلم  
 کپینه هندوی ایوان عالیت شب مظلم  
 مرگبات هیولی بلطف طبع تو معجم  
 بیمن همت تو عقد کاینات منظم  
 زیم جود تو در لرزه اوفتاده دل یم  
 برو شدست جهان بر متال حلقه خاتم  
 که هست در حرم کبریا ضمیر تو محرم

سپهر مهر معالی مه سپهر معانی  
 جمال دولت و دین نیکی تهمن ثانی  
 سقاطه<sup>(۱)</sup> چین سخایش هزار طغرل و سنجر  
 ز صحن بازگش بسته کار ساحت یثرب  
 بعهد معدلتش گوش ییل خانه پشه  
 زهی قواعد گیتی بدولت تو مهند  
 در تو اوج معالی دل تو بحر معانی  
 بوقت بذل چوبهمن فسرده پیش تو حاتم  
 دل منیر تو شاه سریر عالم معنی  
 جهان بدولت تو نوش کرده رطل ییابی  
 ظفر بقوت رایت کشیده قامت رایت  
 کواکب فلکسی را رکاب تست مفیل  
 عری نوال تو از حرف لا و ذات تو از لن  
 سرایر حجب غیب در بنان تو مضمهر  
 رؤس معنی شاهی در احتشام تو مثبت  
 نجوم نایبه بر پای بوس جاه تو کوب  
 کلاه زرکش انجم بدولت تو مکمل  
 کمینه خادم قصر معالیت شه خاور  
 محررات سماوی بنوک کلک تو معرب  
 بقر دولت تو کار روزگار معشی  
 زرشک دست تو افتاده تاب در جگر کان  
 عدو چو زیر نگین تو دید ملک سلیمان  
 چگونه راز فلک ماند از ضمیر تو پنهان

(۱) سقاطه یعنی آنچه بر افتاده از چیزی.

چه التفات نماید بجاه و مملکت جم  
 بجنب خلق تو با دست روح عیسی مریم  
 کسی چگونه رود بر رواق چرخ بسلم<sup>(۱)</sup>  
 تفاوتی نکند زانکه اوست درخور ادهم  
 کف تو بحر محیط است و خاقین<sup>(۲)</sup> چو شبنم  
 فلک چو حلقه مرغول دلبران شده درهم  
 شکار آهوی چینی بچین طره پر خم  
 همیشه تا متواتر بود ربیع و محرم  
 که بر حسود تو باشد ربیع عمر محرم  
 ترا زجاء و جلال آنچه ممکنست مسلم

ز جام بند گیت هر که نوش کرد شرابی  
 ز شرم رای تو آبت دست موسی عمران  
 کجا بگرد جلال رسد سپهر معلا  
 اگر چنانکه بر ادهم سوار گشت حسودت  
 دل تو عرش مجیدست و عالمین چو ذره  
 ز شور جمع عروس تق نشین ضمیرت  
 کنند کله<sup>(۳)</sup> نشینان حجله خانه طبیعت  
 همیشه تا متعاقب بود خزان و بهاران  
 بهار بخت ترا از خزان مباد زیانی  
 مرا جهان معانی بدولت تو مستخر

### فی مدح الصاحب الاعظم غیاث الدنیا والدین محمد رشید

دوش چون شاه حبش بیرون خرامید از حرم  
 مجمر و شمع و شراب آوردم و نقل و کباب  
 هر زمان با خویش میگفتم که بعد از مدتی  
 بغتم از خواب کران بر جست و این بشتید و گفت  
 شمع را دیدم که با مجمر زبان بیرون کشید  
 جام نوشین چون نهم بر دست پنداری جم  
 شام چون بر زرده زرین لکن کردم سوار  
 سر کشی کردن فرازم لعبتی نوشین لبم  
 گرچه در گیتی نمائی دم زجام جم زدم  
 هر کرا بزمیست او را من چراغ مجلسم

(۱) نردبان (۲) دو کناره عالم (۳) نسخه م. م. گوشه



همچو جدول خط‌شگرفی کشم بر چهره‌لیک  
 شهبواری آتشین تیغ و مرصع جوشتم  
 جام نوشین نوشم و ساغر نینی بر کفم  
 کرگسی زرینه مقدار و زرافشان مخلصم  
 همدم پروانه‌ام اما بصورت طوطیم  
 گرم شده بجم پس اندردم جوابش دادوگفت  
 من بسوز سینه دامن گیرماه نخشیم  
 همنشین ماهرویان ختا و خلخلم  
 پیکری گوهرنگارم و ز جواهر زینتم  
 بوستان نام و گوئی ترنجی از زرم  
 بزمگاه آتشین رویان عودی برقم  
 همدم روحم از آن روح مشام راهبم  
 طبله عطار تا تارم نه چینی حقه‌ام  
 تا چه برجم زانک گاهی ثابتم که منقلب  
 گر جگر میسوزد از شیرینی شکر مرا  
 هر نفس خورشید روئی را بود بامن قران  
 پایگاهم بین که هم زانوی سرداران شوم  
 زورق زرین مشکین بادبانم وانگهی  
 عودی پرده سرایم زانکه هستم خوش نفس  
 رود من پر ساز باشد گر بسوزد عود من  
 از که داری رنک و مقراضت که رانداخر بکوی  
 گر ملمس با شدت دلق و شمع پیرهن  
 نطع در بزم افکنی گوئی که میر مجلسم  
 گریود سرخاب فرزندت نه من روئین تنم

راستی را در سواد شب تو گوئی مسطرم  
 نیزه داری سیمگون خفتان و زرین مغفرم  
 دلق شمعی پوشم و کسوت نیایی دربرم  
 شاهبازی تیز پرواز و درفشان شهیرم  
 از مگس دارم نژاد اما بمعنی شب پریم  
 کای دراز کشتی تا کی دهی درد سرم  
 من بدود دل هوا خواه نگار بربرم  
 همدم نسرین بران قندهار و کشرم  
 لعبتی سیمین عذارم و ز لالی زیورم  
 نافه تا تارم و گوئی که گوئی عنبرم  
 جلوه‌گاه نارپستانان مشکین چادرم  
 دایر دیرم از آن پیوند روح قیصرم  
 کوره‌ئی با کوره جانم نه زرین مجمرم  
 تا چه درجم زانک هم پر لعل و هم پر گوهرم  
 خسروان را جان شیرین میفزاید شگرم  
 لاجرم هر ساعتی در احتراقست اخترم  
 دستگاهم بین که همدست بتان آذرم  
 در محیط مجلس آتش گذاران لنگرم  
 گرچه هرگز کس نمیگوید که من خنیا گرم  
 نایم اندر چنک باشد گر نباشد مزهرم  
 زانک من باری ترا از خرقه پوشان نشمرم  
 در میان دلقت از ز نار نبود کافرم  
 تیغ بر گردون کشی گوئی که شاه خاورم  
 ورتو داری مجلس سامی نه من زال زرم

ناقصی معتلی و آنکه نفی لازمست  
 شمع گفت ای تیز مغز گرم سودای خموش  
 قبه پیروزه گر خضرا بود من اخضرم  
 شامی شب خیز بزم افروز رومی طلعتم  
 خضرم و همچون سکندر از سیاهی دم زتم  
 هر که بیند نور من داند کی ناری آیم  
 بو لهب خوانندم از بی مهری اما هر شبی  
 انوری باشد اگر روشن بدانسی نسبتم  
 از سنای دم زتم در بیتم از بحثی رود  
 دیده پروانه چون در شام بر روم اوفتد  
 پیش روی شمس زر گر گرمیرم دور نیست  
 گرزبانم نیش و لب نوشست انکارم مکن  
 گاه در محرابها بر چهره بادم اشک گرم  
 قایم اللیلیم ولی در شام باشد معبدم  
 گر نباشد خامشی و آتش زبانی و ردمن  
 اختر برج معالی گوهر درج جلال  
 زبده دوران غیاث الدین کف الخاقین  
 آصف جمشد قدر و حاتم عیسی دم  
 من همان گردون جنابم کز علو مرتبت  
 در جهان دین و دولت از جهانداری شهیم  
 از علو قدر و رفعت آسمانی ثابتم  
 سر فرازان بر سر سیاره تاجم مینهند  
 کردم از مهرم زند گردون عجب نبود چو صبح  
 صاحبها شاید که بر گیری ز خاک ره مرا  
 من صحیحی در محل رفع وطیبت مصدرم  
 من مه سیمین سریر و شاه زرین افسرم  
 زهره بر بطن زن از زهرا بود من ازهرم  
 حور آتس روی عنبر موی مشکین معجرم  
 در بینسی روشنم آئینه اسکندر  
 وانک چیند نور من گوید که ناری پر برم  
 در صوامع اشک میبارم تو گوئی بو ذرم  
 عنصری باشد اگر نیکو بینی جوهرم  
 وز امامی باز گویم چون بمسجد ره برم  
 جان پیام درفشاند در زمان چون بنگرم  
 زانک چون زر در گداز از مهر شمس زر گرم  
 زانک زنبورست در اصل طبیعت مادرم  
 گاه در میخانه ها جام می نوشین خورم  
 صایم الدهرم ولی مستغنی از خواب و خورم  
 بر نیاید سر بصدر صاحب دین پرورم  
 آفتاب دین و دولت منبع جود و کرم  
 انک گر گوید سزد کز هفت کشور برترم  
 صاحب خسرو نشان و خضرا فریدون فرم  
 توتیای چشم هفت اختر بود خاک درم  
 بر سریر ملک و ملت از سر افزای سرم  
 و ز فروغ نور و رایت آفتابی انورم  
 لاجرم چون تاج بر گردن فرازان سرورم  
 زانکه در گیتی گشای آفتابی دیگرم  
 زانک همچون مردم چشم خود اصلی گوهرم

من همان مرغم که چون پرواز کردم زاشیان گشت خاک آستانت مدتی آ بشعورم  
 آتش دل آبرویم برد و من در پیچ و تاب چون رسن زین چنبری چرخ زهر آد چنبرم  
 دیده و لب خشک و تر دارم درین غم کز چه روی از تر و خشک جهان نبود جز این خشک و ترم  
 خویشتن را بر رکابت بسته ام ورنی مرا کی تو بر فتراک بندی زانک صید لاغرم  
 هفت جلد چرخ زبید دفتر و دیوان من گر بود یتیمی بمدحت بر کنار دفترم  
 هر کرا ینم بجز مدحت نرانم بر زبان هر کجا باشم بجز راه دعایت نسپریم  
 هر شب معراج و هر روزت زنون و روزباد  
 تا بمعراج مدیحت از کواکب بگذرم

فی مدح الامیر الاعظم الاعدل الاکرم جلال الحق  
 والدنیا والدین مسعود شاه طاب الله ثراه

ای که رضوانت فرستد روضه دار السلام سبحه گردانان گردون کرده در صحنه مقام  
 در زوایای تو قطب آسمانرا اعتکاف در زمین بوس تو شاه اختران را احترام  
 سایر سیاره بر گرد حریمت در طواف همچو زوار حرم پیرامن بیت الحرام  
 شمس ز کار معراجت خورد گیتی فروز کاسه زنگار نقاشت سپهر سیز فام  
 خشت سیمین افکند بدر منیرت بر شرف ناره زرین کشد سلطان گردونت پیام  
 جز هوای صحن دلجوی تو ما یقنی الهموم جز نسیم بادجان بخش تو من یحیی العظام  
 غیر هندی که در این بقعه کمتر خادمیست کار او بی نکبت انفاس سگان تو خام  
 سقف هر فوع از تضرع پیش طاقت در رکوع بیت معمور از شرف نزد ستونت در قیام  
 پیر گردون شسته خاک آستان هر سحر ز آب چشم آتشین رویان زر کاری خیام  
 جامع مصرت نهم یا مصر جامع کز شرف قدسیان از بیت مقدس میفرستندت پیام  
 آنکه او را قیصر قصر ز بر جد می نهند هست کمتر مشعل افروز رواق شمس نام  
 چون مقامت شد حریم حضرت شیخ کبیر لاجرم چون کعبه گشتی قبله گاه خاص و عام  
 بفرکنند کیمخت شیر بیشه نیلوفری تا مگر پوشند از آن تیغ خطیبت را نیام  
 مشتری از غرفه نه پایه پیش منبرت در گمان افتد که آیا این کدامست آن کدام

حیجة الحق قدوة الاقطاب مولی الخافقین  
 جبذا ای منزل میمون که هست از منزلت  
 چارر کنت چون دو هفته مه بسال میم و ذال<sup>(۱)</sup>  
 بهمن دارانشین و هر مزر کسری نشان  
 خسرو اعظم جلال داد و دین مسعود شاه  
 نعل شبر نك فلك سیرش مه منجوق صبح  
 سدّه ایوان قدرش عقل را اعلى الذری  
 ملك دین و دولت از تأثیر عدلش بر قرار  
 از یزك داران خیلش کمترین خنجر کشی  
 در کلام اول ز قدر آیتش زانم سخن  
 ای سرافرازی که پیش بحر دستت از حیا  
 گرد این طاق زمرّد بین بزر بنگاشته  
 سبز خنك توسن تند جهان پیمای چرخ  
 گه بسر دستی رباید از سر کاوس تاج  
 نماله می<sup>(۲)</sup> را از کف پیغمبری بهمشد سر بر  
 هر که معروفست در عالم بزهد و معرفت  
 ز نك یابد تیغ حکمش گر بود مهراج ز نك  
 کی کمان چرخ بر دستان روئین تن کشد  
 سر ز درویشان مگردان تا کنندت سرفراز  
 هر که دل در تخت بندد کی شود ایمن ز دار  
 تا بود در بزم گردون ساغر زرین مهر

بر سر کویت سلام از روضه دارالقرار

بر دل و دستت درود از ابر و دریا و السلام

(۱) سال ۷۴۰ (۲) چابک سواد (۳) مورچه

فی مدح الشيخ الاعظم السالك الرباني والناسك  
الصمداني برهان الملة والدين الكوینانی (۱) قدس نفسه

چون بر آمد جوش جیش شاه زنگ از راه شام  
منهزم شد قیصر رومی رخ مشرق خرام  
شاه هفت اقلیم گردونرا که خوانند آفتاب  
رفت تیغ تیز شرق افروز مصری در نیام  
عنبر فراش یعنی خدام سلطان هند  
مشعل سیمین فروزان کرد در نیلی خیم  
شاهد مه روی نرگس چشم عبر موی شب  
زد گره در حلقه زنجیر جعد مشک فام  
ماه روشن دل کسه پیر خانقاه کبریاست  
شد یمن همت قطب فلک کلاش تمام  
من بر این ایوان خضر ادره زاران نرگسه (۲)  
چشم حیرت بازمانده کاین چه نقش و آن کدام  
گه بآه سینه میبردم ز روی مه فروغ  
از طریق بیخودی کردم هوای نجد وجد  
غوطه خوردم نیمه شب در زمزم جان چون خلیل  
اشک مریم ریختم چون شمع و آنکه چون مسیح  
پیش این محراب مینا تا سحر کردم قیام  
ناگه از مصباح ارواح منور شد روان  
وز نسیم باغ فردوسم معطر شد هشام  
روضه رضوان جان یعنی سراستان دل  
شد ز شورم پر سماع بلبل شیرین کلام  
بس که کردم شیشه چشم زجاجی پر گلاب  
از سر شک لعل من یاقوت رنگ آمد درخام  
چون کمیت اشک را بر قطره کردم گرم و  
باد پای خاطر ممانند خورد شد تیز گاه  
بگذراندم سایبان قدر ازین شش پیشگاه  
بر فراز طارم علوی زدم خرگاه انس  
بار گاهی شش درو نه سقف عالی یافتم  
دور آن خرگه محیط و قبض آن معموره بسط  
ره روان آن جهت سایر ولی ایمن ز سیر  
ساکنان آن طرف نامی ولی فارغ ز نام  
قال ایشان جمله حال و حال ایشان جمله قال  
عام ایشان جمله خاص و خاص ایشان جمله عام

(۱) کوینان قریه نیست در کرمان و در بعضی کتب کوینان ضبط شده . (۲) نرگسه گلی باشد از عاج یا استخوان دیگر که بصورت نرگس تراشیده بر سقف خانه ها نصب کنند و بکنایه کواکب راهم گویند

لالة سیراب آن گلشن میرا از ذبول مجلسی دروی حریفانش همه بی باده مست  
 وز شراب سرمدی هر یک لبالب کرده جام لفظ آن مجمع همه معقول و دور از حرف و صوت  
 خوان آن محفل پر از مطعم و خالی از طعام هر فلک قدری در آن مرکز سپهری را مدار  
 هر جهانگیری در آن عالم جهانی را نظام زان شبستان هر نگاری چشم خلتی را چراغ  
 قرب ایشان بی قرابت بعد شان بی انفصال در صف کر و بیان دیدم پیمبر مخبری<sup>(۱)</sup>  
 اختری بی انقلاب و مشعلی بی اضطرام صورتی در عین معنی جوهری فرد از عرض  
 و ز شراب لایزالی بر کفش جام مدام از زبان بیزبانی در برش بانگ سماع  
 قطب عالم را تگر کون و مکان در اهتمام هاتف همت مرا گفت ای ز عالم بی خبر  
 حجة الباری علی کل الوری مولی الانام ترجمان الغیب سر الله کشف الواصلین  
 عمدة الاتاد ابونصر احمد بن محمد احترام قدوة الاقطاب عون السالکین برهان دین  
 حور فردوس از قصور روضه دارالسلام انک رضوان و سلامش می فرستد بر روان  
 قطب گردون رفعت و درویش سلطان احتشام هادی مهدی نهاد و مرشد عرش آستان  
 فضله خوار خوان فضلش هم سوام و هم هوام دانه چین بار برش هم و حوش و هم طیور  
 همچو ادبم بوده او را ابرش اجرام رام همچو شبلی گشته او را ضیغم گردون شکار  
 در ولایت والیان عالم جان را امام در هدایت هادیان راه دین را پیشوا  
 حاصل دریا و کان بر خوان تجریدش حطام<sup>(۲)</sup> ملک کون و مکان در چشم تعظیمش غبار  
 گوهر سیاره رخس همتش را بر ستام<sup>(۳)</sup> هودج گردون هیون رفعتش را بر کتف  
 کرده بر سر ابلق ایام توسن را لگام رایض طبع ولایت پرور مرتاض او  
 واستان او ز حرمت قبله بیت الحرام آب خضر آباد او سر چشمه آب حیات  
 خادم هندوی شب در خانقاهش یک غلام پیر ازرق پوش گردون در مزارش یکمیرید  
 (۱) جای خواب (۲) بر وزن محضر باطن هر چیز خلاف ظاهر (۳) افروخته شدن آتش  
 (۴) ریزه و اندک مال دنیا، (۵) لجام و پراق زمین اسب .

کام جانم نیست آلاجان فشاندن بردرش  
 پادشاها بنده را در کار او کن زانک هنت  
 چون زلوح دل فروشستم سواد کاف و نون  
 گر بقاف قربتم منزل دهی هانتد زال  
 باز گیر از چنک سیمرخ حواسم تا بطبع  
 مرغ توحیدم بدام آمد بنظم این مدیح  
 گرنهی بیت الحرام این بیتها را دور نیست  
 چشم خواجو باد فرآش در خلوتگش  
 دل بنا کامی نهم تا کی رسد جانم بکام  
 بر گناهم دیده ازغم اشک ریزان چون غمام  
 کار دل تا چند کز بینم بسان دال و لام  
 از حسد بر حال من سرخاب گرد داشک سام  
 طوق فرمانت کشم بر گردن جان چون حمام  
 لاجرم تاریخ این ایات شد تصحیف دام<sup>(۱)</sup>  
 گرچه هریتی که بی برهان بود باشد حرام  
 کاین تعنا هست قطب چرخ را اقصی المرام

### فی مدح السلطان الاعظم الشیخ ابواسحق ابراهیم

#### طاب منواه ویصف القلعه

ز گردش فلک تیز گرد آینه فام  
 بر آمد اختر دولت ز مطلع مقصود  
 طلوع کرد ز مشرق مه سپهر جلال  
 جمال دینی و دین شاه شرق ابواسحق  
 رهین منت احسان او وحوش و طیور  
 بعهد مملکتش پشه حامی طفل  
 بوقت انک شهنشاه لاجورد سریر  
 چهل گذشته بتاریخ هجری از هفصد  
 بالتفات ضمیر منیر ملک پناه  
 اساس قلعه بجائی رسید کز رفعت  
 بدیده بانی بر بام طارمش کیوان  
 چو راه یافت بدین قلعه اختلال تمام  
 گرفت کار ممالک دگر قرار و نظام  
 نزول کرد بکرمان شه ستاره غلام  
 که قاصرست ز ادراک پایه اش او هام  
 اسیر چنبر فرمان اوسوام<sup>(۱)</sup> وهوام<sup>(۲)</sup>  
 بدور معدلتش گریه داعی اغنام  
 بقصد قاصد سیاره کرده بود مقام  
 ز عید گشته بعید و قریب ماه صیام  
 که باد ملک جهان در پناه او مادام  
 ببرد رونق این نه رواق مینا فام  
 بکو تو الی بر برج غرفه اش بهرام

(۱) تصحیف دام ذاتست که سال ۷۴۱ میشود . (۲) جانورن چرنده . (۳) جانوران خرنده و گرنده .

میش بمالۀ سیمین کشیده گچ در طاق  
 فروغ چشمۀ خورشید شمسه اش کرده  
 همیشه تا شه آتش رخ فلک هر روز  
 طناب خیمه او باد زلف حورالعین  
 خورش بناوه زرین کشیده گل بر بام  
 ز لوح چهره شب مرتفع سواد ظلام  
 ز خیط شمس بتابد طناب سبز خیام  
 گدای در گه او باد خسرو ایام

### فی الحقیقة و اثبات النفس الناطقة

من بیال کبریا در اوج وحدت میپریم  
 ترجمان قایل و حیست در اطوار غیب  
 عکس عالم در وجود خویش بینم منعکس  
 تبع نظم جاری است از شرق تا اقصای غرب  
 گر بر دروح الامین بر آسمان اشعار من  
 تا سبق بر دم بقوس قامت از گردون پیر  
 چون بنات طبع را از پرده میآرم برون  
 نغمۀ مرغان عرشی میکند چرخ استماع  
 قند مصری گر رسد در گفته شیرین من  
 هر نفس گاهی بر آرم از درون تابناک  
 شمع جمع فطرتم خوانند و من مانند شمع  
 چون بعزم عالم بالا علم بیرون ز من  
 ای که میگوئیکه بی جوهر عرض موجود نیست  
 من نه این موجود معدوم که میبینی مرا  
 تا بزیر کله توفیق دارم تکیه گاه  
 من کلیم طور توحیدم نه هامان سیرتم  
 گر چه همچون قطب گردون در تجر دنا بتم  
 ساقی قدسم جو جام لا یزالی می دهد

بشنو آواز ملایک از طنین شهپریم  
 خامه معجز نمایی و طبع حکمت پرورم  
 در زهن باور کنی آئینه اسکندریم  
 گر چه حرفی نیست مانند زبان خنجریم  
 مصحف کرو بیان گردد سواد دفتریم  
 شد دل دانشورم تیر و دو پیکر پیکریم  
 پرده درشیزگان عالم جان میدرم  
 از صریر کذک داستان ساز معنی گستریم  
 آبگردد از حیای شعر همچون شکریم  
 همچو صبح از دل بر آید آفتابی انوریم  
 از سر اندازی که هستم درمجامع سروریم  
 خسرو انجم که باشد یک سوار از لشکریم  
 از غرض بگذر که من در اصل فطرت جوهریم  
 غیر از این صورت تصور کن وجودی دیگریم  
 نوعروس عصمت آید هر شبی در بستریم  
 من مسیح عهد تحقیقم نه رهبان مخبریم  
 دختران نعل را در چار مذهب شوهریم  
 کی بمیرم کز کف خضر آب حیوان میخورم



گر بصورت ساکن دیر مغانم می نهند  
صبح اگر قرصی خورم بینم که خوانسلا در چرخ  
چون باهنگ صبحم زهره در چرخ آورد  
من که در ملک قناعت کوس محمودی زلم  
گر بدامن زر بریزد بر سرم هر با هداد  
تا مرا در خطه وحدت خطابت داده اند  
من که با عیسی بیابان قدس دارم جلوه گاه  
از بت و بتگر تیرا کرده ام همچون خلیل  
چون نگشتم ملتفت هرگز بمال نه پدر  
اخترم میراث گیر نه فلک خواند و لیک  
نیستم ممنون آبا زانک از فیض بقا  
زان بروشن گوهری مشهور افاقم که چرخ  
کی بهر صورت دهم چون بادبان دل را بیاد  
گر چه در منصوبه بازی فاردم از ده هزار  
گردد از دور فلک سیاره دامنگیر من  
گر بچشم خویش بینم نقش خود را در خیال  
گر چه از دریا و کان یکجو مرا محسوس نیست  
همچو سرور و سوسنم آزاد بینند از جهان  
گر بهر سازم که بنوازد بسازم یا فلک  
من که در عالم نمی گنجم زفرط کبریا  
گر فرود آیم بچرخ سیمگون مانند تیر  
می نهندم نغمه ساز گلشن روحانیان  
می دهندم خلعت از دولتسرای قدسیان

سالکان راه ایمان را بمعنی رهبرم  
بر کنار سفره همت نهاد قرص خورم  
بر می روشن شود از چشمه خورسافرم  
کی بود چشم طمع بر تاج و تخت سنجرم  
من کجا از سگه شاه فلک یاد آورم  
هفت گردون نیست الایک ترنج از عنبرم  
از خری باشد گر آید یاد قصر قیصرم  
لیکن از نیکو بینی هم بتم هم بتگرم  
ای پسر نام چهار چار مادر کی برم  
طفل راهم گر بهفت اختر فرود آید سرم  
بی پدر پرورد چون عیسی مریم مادرم  
همچو تیغ آفتاب از نور یابد گوهرم  
از برای آنک در دریای معنی لتگرم  
چون بینی از جهات خوشتن در ششدم  
ور نه من فارغ ز چرخ پیر نیلی چادرم  
در خیال خود بچشم خویش بینی بتگرم  
حاصلات کان و دریا را بیک جو نشمرم  
گر زمانه تاج زر بر سر نهد چون عیبرم  
شاید از بر دف بموید زهره خنیا گرم  
روشنست این همچو خورکان خانه نبود در خورم  
خسرو مشرق ز سر تا پای گیرد در زرم  
چون تذر و بوستان عترت پیغمبرم  
یادین محنت سر آمدحت سرای حیدرم

کی رسم در ساکنان عالم علوی مگر      خویش را بگذارم وزین دیر سفلی بگذرم  
گر مرا از دام خواجو باشد او مید نجات      بالی بکشایم وزین سبز آشیان بیرون برم

فی مدح صاحب الاعظم دستور المعظم شمس الحق والدین  
محمود صابن قاضی نورالله مرقدہ

الا ای جمع چین بر چین مشکین کمتد افکن  
گرفته آفتابت جیب و ماه و مشتری دامن  
تو آن جادوی کشمیری که از بادش بود مرکب  
تو آن هندوی خونخواری که بر آتش کنی مسکن  
شکست مشک چین از تو فریب عقل و دین از تو  
همه روی زمین از تو پر از آشوب مرد و زن  
نسیمت مشک را هایه شکنجت زلف<sup>(۱)</sup> را سایه  
همت خورشید پیرایه همت سیاره پیرامن  
مگر شبرنگ بهزادی که بر آتش کنی جولان  
ولیکن سرکشت بینم بسان کرّه توسن  
ز هندستان سپه رانی و بر خاور زانی خرگه  
بترکستان فرود آئی و سازی روم را مکن  
چو در چینی خطا باشد که بر چین ترکناز آری  
فرس بر شاه خاوران و قلب شام را بشکن  
بسر حد ختن در تاز و لشکر عرض ده در چین  
حبش را در شکن بر روم و ملک زنک بر هم زن  
مگر بر قلب جانبازان شیخون میبری امشب  
و گرنی در شب تازی چرا پوشیده‌ئی جوشن

شبستان تو پر نسرين و از نسرين ترا بستر  
 بغلطاق<sup>(۱)</sup> تو مشك آگين و مشك آسات پيراهن  
 بشاخ خيزران مانی که بر آب افکند حلقه  
 ببرك ضيمران مانی که در باغش بود معدن  
 ترا خون سیاوش گر چه دامنگير شد ليکن  
 بترکستان منه رخ تا نيفتی در چه ييژن  
 مگر نعل سم شبرنگ هندومي که ميزيد  
 کمينه خدامش به-رام و کمتر چاکرش بهمن  
 کنی خورشيد تابان را ز عنبر مشك در دامن  
 نهی سرو خرامان را ز سنبل طوق بر گردن  
 شوی در حلق جان چنبر جواز چنبر شوی حلقه  
 زنی در خرمنم آتش چو بر آتش زنی خرمن  
 خليل آسات هر ساعت بتی در آتش اندازد  
 ولی پيراهنت پيدااست کلتش ميشود گلشن  
 چو شادروانت بر بادست پنداری سلیمانی  
 که در هر حلقه ات بينم هزاران گونه اهریمن  
 اگر پيچنده ثعبانی مپیچ از دست موسی سر  
 در از نکبت روان بغشی دم از انفاس عیسی زن  
 بشبر و زنگی مانی که سر بالش<sup>(۲)</sup> بود اسود  
 بسرکش هندومي مانی که جلبابش<sup>(۳)</sup> بود ادکن<sup>(۴)</sup>  
 توئی آن سنبل هندو که بر طرف گلستان  
 نماید بندگی ريحان و آزادی کند سوسن  
 چه میمون هندومي آیا که ایمن باشی از آتش

(۱) طاقیه و کلاه و فرجی و گریبان (۲) شلوار (۳) پیراهن و چادر زنان (۴) مابل سیاهی.

چه مقبل زنگی یارب که فردوست بود مأمن  
 اگر شخصی بود تاری منم تاری و تاری تو  
 و گر لیلی بود لیلی توئی لیلی و معنون من!<sup>۱</sup>  
 میبچ از خط خوبان سر که هم کاری بود در خور  
 متاب از ماه تابان رو که هم وجهی بود احسن  
 بگو تا خود چه سر داری که مه را در کمند آری  
 ندانم کز سیه کاری کمندی یا کمند افکن  
 چرا پیوسته گرد طلعت شیرین لبان گردی  
 بدور آصف دوران دل از مهر بستان بر کن  
 پناه ملك شمس الحق والدین آن فلك رفعت  
 که گردد چشم هفت اختر ز خاک در گهش روشن  
 سلیمان قدر موسی کف خضر عمر سکندر در  
 محمد خلق عیسی دم علی جود<sup>(۱)</sup> تهمتن تن  
 بدل دانا تر از لقمان بچود افزون تر از حاتم  
 ثروت غالب از قارون بشوکت بر تر از قارن  
 صدای صدمه صیبتش ز مشرق تا حد مغرب  
 اسپر چنبر حکمش ز خلیج تا در ارمن  
 بگاہ رزم او بوسد زمین بهرام خنجر کش  
 بیاد بزم او نوشد قدح ناهید بربط زن  
 نسدا از آسمان خیزد عدویش را که لاتفرح  
 نوید از اختران آید ولیش را که لاتعزن  
 ز سہمش کوه بگدازد چوموم از حدت آتش  
 ز تیغش فتنه بگریزد چو دیو از جنبش آهن

عدو از نوک پیکانش بخواند نامه ماتم  
 فلک پر مرک بد خواهش پوشد جامه شیون  
 ایسا قطب فلک رفعت که مرغان جلالت را  
 سزد از زانک ریزند از نجوم ثابتات ارزن  
 در آن کشور که اقبالت بتخت ملک بنشینند  
 و رای هفتمین اقلیم گردون باشدش برزن  
 بنای قبه قدرت چنان عالیست که ز رفعت  
 سپهر هفتمش پیروزه گون خشتست بر روزن  
 عقود گوهر تیغت عروس ملک را زیور  
 زلال چشمه طبیعت چراغ صبح را روغن  
 من ار درمجلس شاهان چو شمع آتش زبان کردم  
 بوقت گفتن مدحت شوم همچون لکن الکن  
 الا تا امر را قائل بگم لفظ گوید قل  
 الا تا نفی را نحوی بجای ما ییارد من  
 نوال دست تو بادا فزون از لفظ کیف و کم  
 مثال امر تو بادا برون از نفی لاولن  
 بکام دوستان در بوستان بنشین که بنشینند  
 ز رشک دولت دایم بکام دشمنان دشمن

فی منقبه مولای متقیان اسدالله الغالب  
 علی ابن ایطاب علیه السلام

قرطه رزچاک زد لعبت سیمین بدن	اشک ملمع فساند شمع مرصع
خیری خور بردمید از دل خارای کوه	مرغ چمن برکشید زمزمه خار کن

دانه گاورس<sup>(۱)</sup> چید باز سپید سحر  
 طایر طاوس بال کرد نشیمن بیباع  
 طارم شش روزه شد رشك ریاض بهشت  
 زاتش خوربر فروخت عرصه میدان چرخ  
 جوهری چرخ چون لؤلؤ لا لا خرید  
 دهر معربد کشید خنجر تیز از نیام  
 زال زر مهر بین از پی دیو سپید  
 قیصر قصر فلک کرده کمین بر حبش  
 خیمه پیروزه گون یافته سیمین ستون  
 یوسف گلروی چرخ رسته ز چنگال گراک  
 خنجر سر ختاب مهر آتش بهرام سوز  
 محمل سلطان مصر آمده بیرون زشام  
 صبح مسیحا نفس از ره بام آمده  
 سالک دل یافته نکبت روح القدس  
 انوری خاوری از سر صدق و صدا  
 قاضی دین رسول خازن گنج بتول  
 شاهد شامی برید شعر سیه بر بدن  
 چرخ سرا سیمه داد مهر سلیمان بیاد  
 زد شب رنگی نژاد از پی تسخیر ملک  
 روز درفشان درفش چم شد و شب بیورسب  
 مادر پیر جهان سینه سیه کرده است  
 چون مه مصر سپهر در چه کنعان فتاد  
 ترک فلک را بین داغ حبش بر جبین

داغ گلستان بماند در دل زاغ و زغن  
 گلرخ بستان فروز گشت چمان در چمن  
 حقه پیروزه گشت درج عقیق یمن  
 چون زنف تیغ گیو قلب سپاه پشن  
 داد زر مغربی در نمین را نمین  
 چرخ مشعبدفشاند سونش<sup>(۲)</sup> لعل از دهن  
 رخسار بمیدان کین تاخته چون تهمتن  
 سیف یمانی بدست چون پسر ذی یزن  
 شمس زر رشته تاب یافته زرین رسن  
 لیک بخون کرده رنگ لاله صفت پیرهن  
 لشکر جمشید قاب خیل شیاطین شکن  
 مشرقی تیز رو گشته پدید از عطن<sup>(۳)</sup>  
 ساغر زرین بچنگ چون صنمی سیم تن  
 چون نبی یثربی بوی اویس قرن  
 ورد زبان ساخته محمدمت بوالحسن  
 قانع کیش هیل ماحی نقش و ن<sup>(۴)</sup>  
 و افعی سیمین کشید مهره زر در دهن  
 صرح ممرّد فتاد بر گذر اهرمن  
 خیمه مهر اراج زنگ بر در شاه ختن  
 ماه فروزنده روی رای و زحل بر همن  
 تا دل شمس رضیع سرد شود از لبین  
 تیره چه غرب را منقطع آمد شطن<sup>(۵)</sup>  
 طره شب را نگر ناقه چین در شکن

(۱) نوعی ازغله (ازون) (۲) بروزن هووش سوده و دیزه (۳) خوابگاه (۴) بت (۵) رسن دراز

بر طبق لاژورد ریخته در عدن  
 خسرو هندوستان برده بچین تاختن  
 قطب چو یعقوب پیر ساکن بیت الحزن  
 خسرو ضیغم سوار بیسه شیرش وطن  
 در بن طاس افق ریخته دُردی دن  
 آخته زرین سنان ساخته سیمین معین<sup>(۳)</sup>  
 موکب انوار را ظل زمین راهزن  
 بتکده دهر را ظلمت ظالم شمن<sup>(۴)</sup>  
 دود فسق در جگر دهر بداغ حسن  
 وانك بود ابر را بی رخ او گریه فن  
 گلشن توحید را عارض این نسترن  
 و آمده در باغ دین قامت آن نارون  
 نیست بجز فکرشان دوحه دل راقن<sup>(۵)</sup>

\* \* \*

سینه انجم فروز مشعله انجمن  
 مرغ دل خون چکان دوخته بر باب زن<sup>(۶)</sup>  
 باده گلگونم از خون دل خویشتم  
 نغمه بربط زده راه من منتعن  
 از غرف کبریا کرده نظر سوی من  
 شمع دل تابناک از ذوبان در شبن<sup>(۷)</sup>  
 چند در این تیره جا جان بفنا مرتین  
 گوش ثواقب بمال چشم ثوابت بکن

چرخ جواهر فروش بر سر بازار صنع  
 خیل شه نیمروز رانده جنیبت بشام  
 مهر چومه روی مصر گشته بزندان اسیر  
 مطرب دستان سرا کوهه کاس مقام  
 ساقی زرینه کاس از بی بزم طرب  
 راهح<sup>(۱)</sup> چرخ از سماک سانس<sup>(۲)</sup> دور قمر  
 کوکب سیاره را پیر فلک راهبر  
 دودکش چرخ را انجم ثابت چراغ  
 خون شفق در کنار چرخ بسوک حسین  
 انك بود رعد را از غم او ناله کار  
 روضه تحقیق را گیسوی آن ضیمران  
 یافته خلد برین از اب این ناردان  
 نیست بجز ذکرشان هفتی جانرا فنون

دوش که بود از حزن شمع دلم شعله زن  
 تار تن نا توان سوخته از تاب دل  
 زمزمه زبیرم از ناله شبگیر خویش  
 آتش می ریخته آب من خاکسار  
 مهدی مهد دماغ آنکه خرد نام اوست  
 گفت که تاکی بود در شب معصیت ترا  
 چند در این تنگنا دل بیلا مبتلا  
 برین طارم خضرا خرام

(۱) نیزه دار و نیزه زن (۲) سیاست کننده (۳) بکسر اول و فتح ثانی و تشدید نون  
 سپر که پناه زخم تیغ و تبرست (۴) بروزن چمن بت برست (۵) شاخ درخت (۶) سیخ  
 کباب (۷) اندوهگین شدن

دلو ز حل بازگیر از کف گردون پیر  
تا کندهت آرزو پایه قطب فلک  
آتش خود بر فروز کلك عطارد بسوز  
راه ملامی میوی باغ الهی بجوی  
گر چه نفی یار غار از در غار هدی  
چون زده می کوس دین بر سر کوی یقین  
در گذر از چند و چون تا بکی از کیف و کم  
چون بر سیدی بحال دم مزین از قیل و قال  
تا نکنی ورد خویش مدح شه اولیا  
شیر دل لافتی شیر خدا مرتضی  
ناصر رایات علم شارح آیات حق  
شاه ولایت پناه میر ملایک سپاه  
مرغ سلونی صغیر بهر خلیلی گهر  
ازهر زهرا حرم گوهر دریا کرم  
مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل  
گفته ز تعظیم شأن محمدش مصطفی  
نعل سم دلدلش تاج سر فر قدین<sup>(۲)</sup>  
سبحه طرازان قدس در حرمش معتکف  
دست مده جز بدو تا نشوی پایمال  
جان ثنا خوان من تا اید از مدحتش  
در ره مهرش فلک مشوره با من کند  
چون بیرم از جهان حسرت آل رسول

وز سر سلطان شرق افسر زر در فکن  
بازستان مردوار پایه نعش از سه زن  
خنجر بهرام گیر گردن گردون بزین  
وز بی سبزی مشوی دست ز سلوی و من  
مگذر و چون عنکبوت پرده عقلمتن  
تخت اقامت مزین بر در درگاه زن  
برگند از نهی و نفی تا بکی از لاولن  
چون بگذشتی ز قال بیش مگوما و من  
از ورق خاطرت محو نکردد معن  
حیدر خبیر گشا صفدر عنتر فکن  
واسطه کاف و نون کاشف سر و علن  
کشف مکین و مکان زمین و زمان  
تازی دلدل سوار مگی قدسی سنن  
روح مسیحا شیم خضر سکند فطن  
فلک ملل را خطیب شاه رسول را ختن<sup>(۱)</sup>  
خوانده ز فرط جلال منقبتش ذوالمنن  
خاک ره قنبرش سر مه چشم برن<sup>(۳)</sup>  
قلعه گشایان چرخ بر علمش هفتتن<sup>(۴)</sup>  
فته مشو جز برو تا برهی از فتن  
باز نیاید چو مرغ از گل و برک سمن  
زانک بود مستشار نزد خرد مؤتمن  
روز جزا در برم سوخته بینی کفن

(۱) بفتحین داماد (۲) نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی که گرداگرد قطب میگردند و از صبح تا شام ظاهر باشند (۳) پروین و آن ستاره می چند ست در برج ثور که بتازی ثریا خوانند (۴) بضم اول و فتح هر دو تا و سکون نون فتنه انگیزنده شده و در فتنه انداخته شده.



سرو قد کلک من چون متمایل شود  
گفته خواجه گلیست دسته ز گلزار جان  
ریزدش از چین زلف ناله چینی بمن  
کاید از انقاس او بوی خرد بی سخن

فی مدح الامیر الاعظم الاعدل الاکرم صاحب الجیش  
والعلم شرف الحق الدنیا والدین مبارز الاسلام  
والمسلمین شاه مظفر زید عدله

وقت صبحم گذر افتاد بر اطراف چمن  
بر کشیدیم چوسر و ازلب سر چشمه علم  
ماجرائی ز قضا گشت بد انسان واقع  
چشم آنماه پر یچهره چو بر چشمه فتاد  
انک گویند که دارد روشی بادهواست  
دیده اش گرچه پر آبست درو نیست حیا  
چشمه را اینسخن افتاد زنا که در گوش  
دست شستن ز روان به که شنیدن زین دست  
بدرفشید دلش در بر و از جای برفت  
ما همانیم که هر دم که بهنگام ربیع  
یا چو چتر از سر داراب شجر دور شود  
که علم بر سر ما بینی و گاهی میرق  
کوه و در گردد از آمد شدن ماشاداب  
در بهاران که کنم بر طرف باغ گذار  
نیستم آتش از بسکه دلم جوش زند  
بی وجودم نبود سرو خرامان را جان  
ببعضورم نبود طرف گلستان را نور  
چشم سرمست بتم گفت که ای گنده خموش  
با بقی ماه رخ سنگدل سیم بدن  
بتویم ز رخساره دل گرد حزن  
که نبودیم دمی بی شغب و شور و فتن  
گفت ماهیت این با تو بگویم روشن  
زانک چون او نبود بی قدمی تر دامن  
ابر از اینرو فکند بر رخ او آب دهن  
گفت بنگر که چه آید بسرماز محن  
سخن باده پرستی که نه مردست و نه زن  
گفت کای از تو بهر گوشه هزاران شیون  
خیل نوروز گشایند کمین از مکن  
بزند نوبت شادی بگلستان بهمن  
که زره در بر ما یابی و گاهی جوشن  
باغ و صحرا شود از رهگذر ما گلشن  
بغزاید ز من آب رخ نسرین و سمن  
در دل لاله سیراب شوم دود افکن  
که روان شدتم و سرو خرامان همه تن  
که چراغست گلستان و من اورا روغن  
برو از پیشم و شوخی مکن و لاف مزن

حرکت‌های تو سردست و سخنیهای تو باد  
 گرچه روشن گهری يك سخن از ما بشنو  
 با من از بند زره بگذر و جوشن بگذار  
 من که هر نقش که باشد بنظر بکشایم  
 همه را بینم و در خویش نبینم زیرا که  
 هست خوانندم و مخمور ولی نیست مرا  
 فرض عینست مرا بندگی در که شاه  
 شرف و قدر من این بس که بمرگان رویم  
 خسرو شرق مظفر شه اقلیم ظفر  
 هم دل وافی او فضل و هنر را جامع  
 ای تهمتن تن دارا در افریدون فر  
 بر جناب تو گدایی ز فقیران قارون  
 گرز که کوب تو بنیان امل را هادم  
 روح را چشمه خونریز سناست مشرب  
 گلشن قدر ترا روضه رضوان ساحت  
 همچو جمشید بهر جا که روی بگریزد  
 سر تیغ تو زمرّد شد و اعدا افعی  
 چرخ پیروزه نهد قبه اقبال ترا  
 دشمن سر زده بی خنجر عالم سوزت  
 بدسگالان تو گر شمع فروزان کردند  
 گر فلک نوبت خود با تو گذارد شاید  
 بید برک چمن معرکه یعنی تیغ  
 خصم اگر یاد کند ز آتش خشمت در خاک

لاجرم بر تو بچندند عروسان چمن  
 نام گوهر مبر و قیمت گوهر مشکن  
 که بود تیغ زدن کارم و خون خوردن فن  
 تو از پنکونه کنی نقش نمایی با من  
 خویش بینی نبود نزد خرد مستحسن  
 بجز از گوشه محراب شب و روز وطن  
 نیستم زانکه فرایض نشناسم ز سنن  
 خاک میدان شه تیغ کش قلب شکن  
 مفخر روی زمین واسطه عقد زمن  
 هم کف کافی او جود و کرم را معدن  
 که فرود تو بود گاه شجاعت بیژن  
 در سپاه تو بزرگی ز امیران قارن  
 نوک پیکان تو سگان اجل را ما من  
 فتح را سایه هیمون لوایت مسکن  
 خطه جاه ترا ملک ملایک برزن  
 فتنه از نعل سمند تو چو دیو از آهن  
 نوک تیر تو شهاب آمد و خصم اهریمن  
 خشت زرین خور از بهر شرف بر روزن  
 بار سر چند تواند که کشد بر گردن  
 سر فرازی نتوان بست بریشان بر سن  
 زانکه بخت تو جوانست و فلک پیرو کهن  
 هر که جاسایه بر افکند بروید روین<sup>(۱)</sup>  
 بر تنش روز جزا سوخته بینند کفن